

جهان نامه

متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۰۵ هجری.

از

محمّد بن نجیب بلران

۲۰۱. مقدمه و ۵۰۰ فهرست

از

دکتر محمد امین ریاحی

جهان نامه

متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۰۵ هجری.

از

محمد بن نجیب بکران

با ۲۰ مقدمه و ۵ فهرست

بکوشش

دکتر محمد امین ریاحی

از اشعارات گنجخانه ابن سینا

تهران - فروردین ۱۳۴۲

چاپ تابان

فهرست مندرجات

مقدمه	دکتر محمد امین ریاحی	چهار - نه
مقدمه از برشفکی ترجمه پر فوره حسن ابراهیمی		نه - بیست و چهار
متن		۱ - ۱۱۴

۶	فصل اول -	در کیفیت ساختن جهان نامه و مقدمات آن
۸	فصل دوم -	در کیفیت ربع معمور و آنچه بدان تعلق دارد
۱۰	فصل سیم -	در شرح خطها و رنگها بر شکل عالم
۱۲	فصل چهارم -	در فایده شکل عالم
۱۳	فصل پنجم -	در دیدن کردن بعضی از مسافتها
۱۷	فصل ششم -	در ذکر دریاها و کیفیت جزر و مد
۳۱	فصل هفتم -	در ذکر بحیرها
۳۸	فصل هشتم -	در ذکر جزیره ها که در دریا باشد
۵۴	فصل نهم -	در ذکر بعضی جبهه ها و رودها
۵۳	فصل دهم -	در ذکر کوهها که معروف است
۱۶	فصل یازدهم -	در ذکر بیابانها
۶۶	فصل دوازدهم -	در ذکر نام بعضی مواضع و اختلاف آن
۶۹	فصل سیزدهم -	در ذکر بعضی مواضع که بخوشی معروف است
۷۱	فصل چهاردهم -	در نقل کردن بعضی مردمان از موضع خوش
۷۳	فصل پانزدهم -	در ذکر خاصیت بعضی از مواضع
۷۸	فصل شانزدهم -	در ذکر بعضی از عجایب
۹۲	فصل هجدهم -	در ذکر معادن جوهر
۱۰۳	فصل هزدهم -	در آنکه از هر موضعی چه خیزد
۱۵۰	فصل نوزدهم -	در ذکر بعضی از مواضع عرب
۱۰۷	فصل بیستم -	در حکایتی چند پراکنده

۱۱۵ - ۱۳۶

فهرستها

- ۱ - نامهای جایها
 - ۲ - نامهای کسان (و خاندانها، ملتها، مذاهب و زبانها)
 - ۳ - کتابها
 - ۴ - لغات مدنی (و نامهای خواسته ها...)
 - ۵ - فرهنگ لغات و تعبیرات و ترکیبات و اصطلاحات
- ۱۱۷
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۴

مقدمه

کتاب سیک حجم گرانقدر جهان نامه ساخته محمد بن نجیب بکران [خراسانی] (۱) که سال ۶۰۵ هجری بنام سلطان علاء الدین خوارزمشاه پرداخته گردیده از آثار است که تا یک قرن پیش از دسترس فارسی زبانان بدور بود، و بعد از آن هم که نسخه خطی نفیس آن شناخته شد و جسته گریخته اطلاعاتی درباره آن بزبانهای اروپایی انتشار یافت فقط معدودی از خاصان محققان که با نسخه های خطی سروکار دارند با نام و نشان آن آشنایی داشتند.

با اهمیت بسزایی که این متن از نظر قدمت نشر و اشتمال بر نکات و مطالب سودمند دارد در پیغ بود که چابی درست و زبینه از آن آماده نکردد و در دسترس ایرانیان و سایر پژوهندگان و دوستاران زبان فارسی قرار نگیرد. آقای «یو. ا. بورشچنکی» خاورشناس گرامی روسی دوسال پیش از این با چاپ عکسی از نسخه مضبوط در روسیه آن را از گزند نابودی و اهرابید و در دسترس جویندگان نهاد. و با افزودن یک مقدمه جامع بزبان روسی و تصحیحات و فهرست های ضمیمه بسیاری از گره های آن را کشود و دشواریها را آسان کرد و زبیب و زیوری شایان بدان بست. با این همه ضرورت داشت که برای آسان کردن کار کسانی که بخواندن چنین کتابها رغبتی دارند اما مطالعه عکسی نسخه کهن خطی مایه قریح چشم و ملال جان آنهاست چابی دیگر آماده گردد.

این کار بهمن اندیشه آغاز شد و ضمن رونویسی متن و تأمل در آن یادداشت هایی فراهم کرده آمد که پس از پایان کار بصورت مقدمه ای تنظیم گردد. در این میان دوست دانشمند گرامی آقای پرفسور محسن ابراهیمی بدرخواست من مقدمه روسی را ترجمه کرد و برای چاپ بمن سپرد. بهتر آن دیدم که متن آن ترجمه را که تحقیقی جامع و دقیق درباره این کتاب و نمونه شایسته ای از تتبعات خاورشناسان است بچاپ رسانم و از یادداشت های خود آنچه را که در آن مقدمه آمده کنار گذارم و از آن میان فقط نکاتی را که در آن مقدمه ذکر نگردیده جدا گانه بیاورم.

ارزش جهان نامه کتاب حاضر هم از نظر زبان فارسی بمنوان یک متن کهن باز مانده از آغاز قرن هفتم برای دوستاران و جویندگان

(۱) درباره مولد و موطن مؤلف به صفحه (چهارده و پانزده) رجوع شود. من تصور میکنم بدلیل آنچه مؤلف گوید: «دوین سالها گذشته بازگانی نگینی ازین لعل سبز آورده بشادباخ ... ص ۹۴» استفاده از مسودات امام شرف الدین طوسی و تفصیلی که در جزئیات اطلاعات مربوط بآن نواحی دارد جوانی را در خراسان گذرانیده و در هنگام تألیف کتاب مقیم خوارزم بوده است.

زبان فارسی گرامی است و هم از رهگذر جغرافیای تاریخی و اشتغال بر نوادر اطلاعات از اجتماع هشتصد سال پیش ایران و جهان.

علاوه بر اطلاعات جغرافیایی که موضوع اصلی کتاب است، اشاراتی بآثار تاریخی و نحوه داوری مردم درباره آنها از جمله، خبر مجسمه‌هایی که در سیستان می‌یافتند (ص ۶۴)، و شادروان شوشتر (ص ۸۱)، شب‌بیز کسری (ص ۵۷)، و نقش بیستون (ص ۵۸ و ۸۲)، نقش شاپور ساسانی (ص ۸۳)،

و همچنین اطلاعاتی از جامعه آن روز ایران و اقوام مجاور، از جمله مهاجرت های قنار و غز و منقش‌لاغ و یزر و خلیج و غیره (ص ۷۱ تا ۷۳) و اختلاف نام شهرها در زبان کتاب و معاوره، و نیز یاد آسیاهایی که در بر سر ساخته بودند و با جزرو مد آب می‌گشت (ص ۲۶) و خانه‌هایی که در سرزمینهای سردسیر شمالی چنان می‌ساختند که همانند گرمابه زیر آن آتش می‌کردند (ص ۱۰ و ۳۹)،

و نیز اطلاعاتی از بهر برداری مردم آن روزگار از منابع زیر زمینی خاصه زغال سنگ (ص ۶۰) و نفت (ص ۱۰۰) و قضاوتی آمیخته بتمجیب که در این مسائل داشتند، و این همه و عوامل دیگری از قبیل آتشفشانها را (ص ۸۵، ۴۰) جزو عجایب، می‌شمردند، و نیز خبر برف و باران مصنوعی که ترکان می‌آوردند و آن را دیده (یا مطابق نسخه خطی وید) می‌نامیدند (ص ۸۴) و اطلاعات یا تصویری درباره جانوران نواحی مختلف از نوع شترمروری که آدم می‌خورد (ص ۸۷) و آدمیزادگان چهار وجبی (ص ۴۱) و نیز داوری نویسنده در زمینه خاق و خوی مردم شهرها اگر هم از احاسات شخصی او مایه گرفته باشد نکاتی نغز و دلکش و دلایز است.

از جمله ترین مطالب جهان‌نامه آنجاست که مؤلف مواد لازم را از سر زبانها گرفته و هر نکته را با کلمه «گویند» بیان کرده است. این شیوه شاید گاهی بظاهر از ارزش تحقیقی کتاب بکاهد اما در عوض آن را کنجینه‌ای از روایات شفاهی قرار می‌دهد و بعنوان اطلاعاتی ناگفته و نانوشته و از نظر آگاهی بر افکار و معتقدات عامه مردم آن روزگار بسیار ارزدار است.

آقای برشفسکی (بطوریکه از ترجمه نوشته او بر می‌آید) معتقد است که مؤلف جهان‌نامه «بکدامند جغرافیاشناس ساده‌بست و از اثرش پیداست که صاحب معلومات وسیع و یکی از دانایان ذوق‌تون عصر خود و کمترین صاحب نظران بوده است و در زمینه ریاضیات، هیأت، نجوم و حتی طب معلومات کافی داشته و کار خود را باین روش علمی انجام داده است».

اما من بدون اینکه بخواهم بازار کوه‌ری را که برخی از عمر را صرف آن کرده‌ام بشکنم، باید بگویم با نظرایشان در میزان دانش و شیوه علمی کار مؤلف همداستان نیستم. گذشته از شیوه متوسط اثر کتاب که بعداً اشاره خواهد شد پاره‌ای نظریات عامیانه از نوع اینکه «قوم بربر را بربر خوانده اند که پیوسته بربر دریا بودند!» (ص ۷۱) یا «اصل فرغانه از هر خانه بوده است!» (ص ۱۱۴) و همچنین دیده شدن دماوند از پارس (ص ۵۷) در این کتاب آمده که با شیوه داوری منطقی و تفکر علمی سازگار نیست.

همچنین در ۱۰ مورد در ذکر نامهای مواضع: (تولی ص ۱۰ و ۳۹)، دیبجات و قمبر (ص ۲۰، ۴۲)، بوقس یا بولس که ظاهر آ تونس است (ص ۲۲)، بحر بنطس (ص ۳۰)، پنج دریاچه پارس (ص ۳۶)، جبل قبیق (ص ۵۳)، بلادوخان (ص ۵۸)، سوار یا شوار (ص ۱۱۲) گوید: «همچنین بهم یافته‌ایم، و امروز بعد از گذشت قرن‌ها که بسیاری از آثار آن روزگار بتندباد زوال رفته صورت درست و قطعی اکثر این کلمات در بسیاری از منابع باقی است. و مؤلف با مراجعه به مرتب‌می می‌توانست شکل صحیح کلمات را ذکر نماید.

اما، جهان‌نامه از نظر اشتغال بر مفردات لغات فارسی چنانکه باید مورد استفاده تواند بود. از آن جمله فصل دوازدهم کتاب در مورد نامهای مترادف شهرها و اختلاف زبان کتابت و معاونه در این مورد بسیار ممتنع است. مثلاً تاکنون همه میدانستند که نام دیرین استنبول قسطنطنیه یا قسطنطنیه بوده است اما از این کتاب برمیاید (۱) که در همان روزگاران و لااقل از سال ۵۶۰۵. نام این شهر در زبان معاونه استنبول بوده است.

همچنین «پیروزة بواسحاقی» نام مرغوب‌ترین نوع فیروزه ایشابور که در این بیت حافظ:

راستی خاتم پیروزة بواسحاقی خوش درخشد ولی دولت مستعجل بود
آمده و در فرهنگها ذکر گردیده مورد تردید بود. و بعضی از فضلا (۲) معتقد بودند که این لغت مبنایی ندارد و ماخوذ از همان بیت حافظ و ناشی از این است که فرهنگ نویسان مراد شاعر را در اشاره بممدوح خود شیخ ابواسحاق ایشابو پادشاه فارس دریافته‌اند.

شرح پیروزة بواسحاقی در این کتاب که ۱۵۲ سال پیش از کشته شدن ممدوح حافظ بدست امیر مبارزالدین محمد مظفری تألیف گردیده (و با قرب احتمالات مؤلف خود از اهل ایشابور بوده) این تردید را بر طرف می‌کند و لطف سخن حافظ و ارزش ایهام بیت او را نمایان تر می‌گرداند.

جهان‌نامه از چنین فوائد لغوی خالی نیست. و چون فرهنگی از تعبیرات و فهرستی از لغات اجتماعی در پایان کتاب چاپ گردیده اکثراً بهمین اشاره سزااست و بیش از این را روی نیست.

این کتاب یادگار ایامی است که نقطه اوج آراستگی سبک جهان‌نامه
نثر فارسی بود و دشوارترین و آراسته‌ترین نمونه‌های زبان فارسی در آن روزگار پرداخته گردیده است. اما نثر جهان‌نامه نثری است برهنه و ساده، بی‌پیرایه و ناآراسته، مثل نثر همه آثار علمی، پیداست که مؤلف در انتخاب الفاظ و پرداختن عبارات هیچ کوشش و تأملی نکرده است. زیرا هدف او ترسیم نقشه جهان (شکل عالم = صورت عالم) بود و این کتاب بحقیقت حاشیه و پیوسته ایست بر کار اصلی او.

- (۱) - براهنمایی آقای دکتر صادق عدنان ارزی در فهرست مجمل التواریخ و القصص بصورت اسلامبول دیده شد اما در صفحه ۱۳۵ آن کتاب با همه کوشش آن را نیافتیم
- (۲) - لغت‌نامه دهخدا.

بهمین مناسبت مؤلف اندیشه خود را در قالب همان زبانی ریخته که با سواد آن عصر معاوره میکردند، وثری ساخته است عادی و متوسط با جمله‌هایی کوتاه و خالی از کلمات پیرون از اندازه عربی، حتی جمله بندیها (اگر همه گناه بر گردن کاتب نباشد) تا اندازه‌ای از نظم منطقی عاری است و برخی عبارات با پس و پیش ارتباط ندارد.

از صنایع معمول عصر از جناس و ترادف و قرینه و موازنه (حتی در دیباچه کتاب) خبری نیست، و در سرتاسر کتاب تنها در يك مورد صنعت جناس بسکار آمده است باین صورت «این لفظ خطا که بریشان اطلاق میکنند خطاست» (ص ۷۱)، «و عوام خود ایشان را خطا میخوانند بخطا» (ص ۷۲) های بستگی مؤلف باختصار سخن، و بیمی که از خرده گیری معاندان داشته موجب شده است که در هر فصل این تکیه کلام را تکرار کند که «شرح آن تعدری دارد، یا» اگر اضعاف این رسالت در شرح آن تألیف افتد هنوز بتقصیر نسبت توان کرد.

پاره‌ای از کلمات از قبیل: انگشت پاته، پنجشك، پام، پلپل، پیروزه، شست، طرکیدن، طلع، گرازه، گرامه، گوسپند، لاژورد، نبش، هژده، مطابق استعمال عصر بشوئه کهن آمده و برای آگاهی از محل استعمال آنها بفهرستهای پایان کتاب مراجعه میتوان کرد.

داستان دیداری از غار اصحاب کهف (ص) نمونه فصیحی از کتاب است.

نسخه اصل کتاب نسخه اصل کتاب که آقای برشچفسکی آن را بصورت عکسی بچاپ رسانیده و اساس چاپ حاضر است نسخه ایست شامل ۲۸ ورق ۲۳ سطری بخط مسعود بن محمد بن مسعود کرمانی که بسال ۶۶۳ یعنی فقط ۵۸ سال بعد از تألیف کتاب استنسخ گردیده و اینک در مسکو مضبوط است.

این نسخه بخط نسخ نگارش یافته و یادگار سالیانی است که نهادن نقطه را (۱) خوار داشت خوانندگان و نوعی اهانت بآنان می‌شمردند.

مسعود کرمانی این نسخه را از روی نسخه‌ای نوشته است که در آن ۲ ورق ۵۴ را بعد از ورق‌های ۷۶ صحافی کرده بوده اند و او نسخه خود را بدون توجه باین پس و پیشی کنایت نموده است. در چاپ حاضر این عیب بر طرف گردیده و بمواضع پریشانی نسخه خطی جای بجای اشارت رفته است.

علاوه بر آن نسخه‌ای در کتابخانه ملی پاریس موجود است که عکس ۳۳ صفحه از آن که برابر ۳ دهم از تمام کتاب است ضمیمه چاپ مسکومنتشر گردیده و آن نسخه ایست بخطی خوانا و درشت اما بسیار بسیار سقیم و نادرست و کاتب در اغلب موارد باختصار گراییده و کلماتی را انداخته است. با اینهمه وجود آن بر نمر نیست و علاوه بر اینکه پریشانی نسخه اصل را روشن می‌سازد بتصحیح پاره‌ای موارد نیز کمک میکند. اختلافات این نسخه در حواشی بعلامت «پ» مشخص گردیده است.

شیوه تصحیح بنای کار بر این بود که نسخه ای از اصل رونویس گردید و کلماتی که مغلوط یا بی نقطه تحریر شده بود بدقت تصحیح و موارد لازم در حاشیه ذکر گردید. اوراق موجود نسخه پاریس را نیز با متن سنجیدیم و آنچه را که روی از سواب داشت در حاشیه آوریم.

در نسخه اصل رسم الخط کهن از نوع : کز، آنک، آنج، بلك، چنانك، از لجا، پ، چ، ز، ك، ذ بجای كه، آنكه، آنچه، بلکه، چنانكه، از آنجا، پ، چ، ژ، گك، د و حذف ه غیر ملفوظ قبل ازهای جمع رعایت شده است. و در این چاپ به ملاحظه اینکه چاپ عکسی در دسترس محققان است آنچه را بشیوه امروزی نقل کردم. اما املاء کلماتی از نوع شست و طر کیدن و طلیخ و هر آنچه تصور میشد نشانه تلفظ خاص عصر کاتب باشد نگاه داشته شد.

در تصحیح نامهای مبهم و مشکوک بسایر کتب مسالك و ممالك و بلدان و لغت مخصوصاً ترجمه مسالك و ممالك اصطخری چاپ آقای ایرج افشار و حدود العالم چاپ آقای دکتر منوچهر ستوده و فارسنامه بلخی و معجم البلدان و تذهیب القلوب مراجعه کردم. از «تصحیحات» آقای برشچفسکی بضمیمه چاپ عکس ایشان بهره یاب شدم و این موارد را در حاشیه بنشانه «چ» مشخص کردم.

این که نسخه خطی دوبار در عکس و چاپ مبهم تر و ناخوانا تر گردیده سبب شد که موارد متعددی بقیاس و گمان تصحیح شود و بیگمان در خیلی از آنها احتمال خطا و اشتباه هست. چشم دارم که منتقدان باریک بین نکته سنج با تأمل در سراسر متن و تطبیق آن با نسخه چاپ عکسی لغزشها و خطاها را باز نمایند و موارد مبهم و مغلوط را تصحیح فرمایند باشد که از این راه خدمتی بزرگان و فرهنگ ایرانی انجام پذیرد.

سخن را بسپاسگزاری از آقای برشچفسکی که با چاپ نسخه عکسی جهان نامه را در دسترس من و همگان نهاده اند و همکار دیرسال خود آقای پرفور محسن ابراهیمی که با ترجمه مقدمه روسی رونقی باین چاپ بخشیده اند و آقای ابراهیم رضایی که از کوشش در نفاست چاپ کتاب دریغ نورزیده اند بی پایان می رسانم.

اسفندماه ۱۳۴۱

محمد امین ریاحی

مقدمه روسی جهان نامه

از برشچفسکی

ترجمه پرفور محسن ابراهیمی

۱- تحقیقات در باره جهان نامه

تحقیقات راجع به جهان نامه نخستین بار در اروپا سال ۱۸۶۱ م. آغاز شد، و این زمانی بود که يك نامه بی تاریخ از طرف «رنو» خاورشناس فرانسوی و متخصص در زبان عرب طبع و نشر گردید در این نامه متن و ترجمه دو سطر از يك نسخه خطی موجود در هاریس مندرج بود امانامی از خود کتاب برده شده بود ۱.

در سال ۱۸۷۶ «ب دورن» قطعاتی از يك اثر جغرافیایی فارسی بنام «مسالك والممالك» ترجمه و نشر نمود. او این کتاب مربوط به قرن ۱۵ م. را به سعید بن علی جرجانی منسوب ساخت و بعداً معلوم شد که این شخص کاتب نسخه بوده و این کار را هم درست انجام نداده، و مرتکب خطاهایی گردیده است و در حقیقت کتاب او يك تألیف التقاطی از نسخ مختلف است یعنی مجموعه ایست از آثار دیگران و هیچ مطلب تازه ای ندارد. چنانکه اثر وی تقریباً تمام متن جهان نامه را دربر دارد، و سعید جرجانی کاتب نسخه ایست که پدید آورنده آن محمد بن نجیب بکران است که «دورن» هم از این معنی غفلت داشته و در واقع کاری را انجام داده که خود نمی دانسته که افتخارش به محمد بن نجیب بکران می رسد ۲.

۱- نوشته Renau در باره مراد اطلاع علی اسامی الامکنه والبقااع. سطور منتشره از طرف رنو برابر است با سطرهای ۱۶ و ۱۴ برک [۱۰] نسخه خطی موجود در لنین گراد.

۲- B. Dorne شرحی درباره بحر خزر و سرزمینهای مجاور آن از يك نویسنده شرقی قرن چهاردهم میلادی. در مجموعه Melanges Asiatique جلد ۵: سن پترزبورگ سال ۱۸۷۶ ص ۴۴ - ۳۶. و: دائرة المعارف اسلام چاپ لندن Amu-Darya

اولین بار نام جهان‌نامه در تحقیقات خاورشناسی اروپا بوسیله «چارلز ریو» معروف شد. همین محقق نشان داد که این اثر، یکی از مراجع، تزهةالقلوب حمدالله مستوفی قزوینی، و جغرافیای بی‌نام حافظ ابرو بوده است.^۱

فعلا بیش از دو نسخه خطی از جهان‌نامه در جهان موجود نیست، و یکی از آن دو همین نسخه است که منتشر شده و از نظر تاریخ قدیمتر از آن دیگر و جزو یک مجموعه از رسائل خطی است که بوسیله ابوالفضل گنایگانی بسال ۱۸۹۲ م. در بخارا پیدا شد و وی در سال ۱۸۹۳ م. آنرا به توماسکی خاورشناس روسی هدیه کرد.

توماسکی بمحض دریافت نسخه خطی چند سطر مربوط به «بازرها، روس» را از آن استخراج، و ترجمه و نشر کرد و حتی نسخه خود را بانسخه موجود در پاریس مقایسه نمود و اختلافات موجود میان دو نسخه را هم نشان داد. این دومین بار بود که تحقیقاتی درباره جهان‌نامه انتشار می‌یافت.

یک سال بعد توماسکی ضمن مقاله‌ای در باره «حدود العالم» ترجمه سطور ابتدایی و نهایی جهان‌نامه، و همچنین ترجمه قسمت آغاز و انجام و ذیلی از اشعار را که در صفحه آخر نسخه خطی دیده میشود، ترجمه کرده و چنان پنداشته است که یک قطعه فارسی است که بایک بیت عربی آغاز میشود.

از فقره‌ای که توماسکی از ابتدای جهان‌نامه ترجمه کرده برمیآید که مصنف خریطه عالم را در یک جامه نفیس ترسیم نموده است. از نامه ابوالفضل به توماسکی که در همانجا ترجمه شده است استنباط میشود که این اثر نقشه متممی هم دارد: «و این رسالت را بآن ضم کرد از آن جامه صورت عالم و مواضع بقاع و آنچ تعلق بدان دارد معلوم میگردد.»^۳

دانشمند معروف پارتولد هنگام تألیف اثر معروف خود بنام «ترکستان در دوره مغول» از جهان‌نامه خطی موجود در پاریس پنج فقره ترجمه و خاطر نشان ساخته که در این کتاب یک مشت معلومات جغرافیایی سودمند مربوط بماوراءالنهر و قراختای پیدا میشود.^۴

۱- ریو. فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریتانیا ج ۱ - لندن - ۱۸۷۹ م ۴۱۸ و ۴۲۳.

۲- سرگذشت مجموعه را که به نسخه توماسکی شهرت یافته در حدود العالم «مینورسکی» بخوانید.

۳- اما مینورسکی در این مورد باشباه افتاده و این مطالب را از حدود العالم پنداشته است.

۴- و. پارتولد: «ترکستان در دوره حمله مغول» قسمت دوم چاپ ۱۹۰۰ م. تحقیقات ص ۳۲ و غیره.

۳۴ سال بعد از انتشار این تحقیقات بود که شرح و توصیف نسخه خطی موجود در پاریس از طرف بلوئه بمیان آمد. در تمام فصول جهان نامه را يك بیک بیان نمود و تمام مآخذ مربوط باین کتاب را معلوم کرد. اما در تعیین تاریخ تألیف دچار اشتباه شد. ۱. از تحقیقات وی درباره جهان نامه چنین بر می آید که وی از کارهای نوماسکی و بار تولد بی خبر بوده است.

مینورسکی يك نکته برجسته مفید و مربوط بخلیجها را از نسخه خطی موجود در لندن گرا داد استخراج و ترجمه کرد و بانضمام تحقیقات مربوط بکتاب حدود العالم چاپ و منتشر ساخت. ۲.

«راماسکویچ» میان مواد و فقرات مأخوذ از نسخه خطی موجود در لندن گرا داد و مربوط بتاریخ ترکمانها، توصیف مختصری از جهان نامه می نماید و دوسه فقره هم از متن آن ذکر و ترجمه میکند حتی برای نشان دادن اختلاف نسخ متن مورد نیاز خود را بامجموعه سمیدجرجانی مقابله و تحقیق مینماید.

نخستین تعریف و توصیف نسخه خطی موجود در لندن گرا داد از طرف «میک لوخو» ماکلای، انجام یافت چنانکه او عکس کوبیه دوسطرا انجام کتاب را نیز منتشر کرد. در آثار خاورشناس مشهور «کراچکوسکی»، «آثار جغرافیایی عرب» هم توصیف مختصری از جهان نامه به چشم می خورد.

چنانکه می بینید تمام تحقیقات مربوط به جهان نامه، باستانهای دوفقره از آثار قلم خاورشناسان روسی است. این دانشمندان بیکدیگر دوبار قناعت نکرده بلکه بارها درباره هر دو نسخه خطی موجود بحث نموده و مؤلف و حامی وی را شناسانده اند و بشرح و توصیف مندرجات آن پرداخته و يك مآخذ هم جغرافیایی و فوائد آنرا برای آیندگان بیان کرده و يك سلسله از فقرات آنرا ترجمه نموده اند و کسی پیش از آنان دست بدین کار نزده بوده است.

۲- توصیف نسخه خطی موجود در انستیتوی ملل آسیا در مسکو

این جهان نامه که منتشر میشود جزو مجموعه ایست مشتمل بر چهار رساله خطی که آنها را یکجا جلد کرده اند. چهار رساله زیر جزو این مجموعه است.

۱- جهان نامه بر گهای (۹ پ) تا (۲۷ ر)

۲- رساله موسیقی بر گهای (۲۷ پ) تا (۲۸ پ) تألیف استاد عجب الزمان بل استاد خراسان.

۱-۱. بلوئه. فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس ج ۴، پاریس، ۱۹۳۴

ص ۲۲-۲۴ شماره ۲۰۴۱. سنجیده شود با استوری ج ۲ لندن ۱۹۵۸ ص ۱۲۳.

۲- سطر ۲۳ (۱۷ ر) و سطر ۳ (۱۲ پ).

۳- حدود العالم .

۴- جامع العلوم فخرالدین محمد رازی .

تاریخ کتابت نسخه جهان نامه ۲۸ رمضان ۶۶۳ [ایول ماه سال ۱۲۵۵م] و
کاتب آن مسعود بن محمد بن مسعود الکرمانی است .
در گوشه راست پشت صحیفه بقیه ای از سلسله شماره گذاری دیده میشود که
کاردست همان کاتب است و همچنین برمی آید که سابق بر این یک مجموعه خیلی بزرگ
از نسخ خطی بوده است .

درخواستی این نسخه مطالب ذیل را یادداشت نموده اند :

۱- فاصله بعضی از شهرها را از هم دیگر بعدها علاوه نموده اند .

۲- مسئله جزرومد (تحشیه بعدی) .

۳- در ورق (۱۰ر) حکایت مسافری بی نام در باره خزاین پادشاه سمرندیب
(میلان) و جابه (جابه) و قصه لعل ۳۲ مثقالی و داستان یک پاره صبر زرد بکهزار
منی (و این حاشیه بعدی است که پاره ای کلماتش هم خوانا نیست و بعدها نوشته شده
شده است) .

۴- (ورق ۱۳پ) - یک جمله ناقص را خود کاتب در حاشیه تصحیح نموده که
در سطر ۱۵ بعد از کلمه قهستان افتاده داشته است .

۵- در صفحه بعدی در ابتدای دو کلمه افتاده را در حاشیه تصحیح نموده اند .

۶- در حاشیه ورق ۱۷پ) - مینویسد که در جائی از قصبه خوشان (فوجان)
(اسم جا مذکور است ولی خوانا نیست) یک غار وجود دارد که در ماه تموز تابستان بخی
از آنجا کم نمیشود و نیز محل دیگری در همان جا هست که سیاحان ، خورد و خوراک
پیدا نمی کنند ، اگر با خود آذوقه ای نداشته باشند گرسنگی سیار باید بکشند ، یک
حاشیه سومی هم در این صفحه هست ولی خوانا نیست .

۷- در حاشیه (ورق ۱۸ر) می نویسد :

«اهل سمرقند در قدیم مردم اصیل همانندار همانندوست یکو خوی دیات دار
بوده اند اما در زمان ظهور پادشاه صاحبقران تیمور گورگان که از ولایت کش خروج کرد
و بر ولایات مسلط شد از هر ولایت مرد را اخراج نمود و بجهت آبادانی سمرقند نقل
نمود بعد از آن مردم بدوشوم و ناپاک چنگی (۱) ناسازگار بدطبع کذاب بیوفای بدعهد
لوطی طبع ، بخت و بدکیش از مردمی دور پیدا شده اند و از خانواده های قدیم اندک
مانده اند الا ماشاء الله تعالی .»

۸- در حاشیه ورق (۲۱ر) از شخصی موثق نقل مینماید که چند نفر مسافران

سمرقند از راه تاشکند ، ماری را که از ترکش یک سپاهی همسفر با آنها بیرون آمد ،
مشاهده نمودند که مانند تیر شکار چپان بود .

۹- در ورق (۲۳ر) بمداز کلمه «جوهری» در متن فراموش شده بود خود کاتب در حاشیه تصحیح نموده است.

۱۰- در حاشیه ورق (۲۵ب) تفسیر چند کلمه از سوره ۱۹ قرآن (سوره مریم) دیده میشود.

۱۱- در حاشیه (۲۶ر) خاطر نشان میسازد که بحول و قوه خدا میخواهد در باره اصحاب کهف، حضرت موسی و اسکندر ذوالقرنین معلوماتی بدهد، پس بر طبق قول خود مختصر معلوماتی در باره آنها بیان می کند و سوره کهف را از قرآن متذکر میشود.

۱۲- در خاتمه کاتب یعنی مسعود کرمانی مینویسد که این نسخه را با نسخه اصلی مقابله و مقایسه نمودم مطابق است، ولی خود آن سقیم است.

۱۳- در نیمه پائینی صفحه آخر چند رباعی فارسی بخط کاتب نسخه مندرج است. گوینده دوربای اول معلوم نیست و بیت اول عربی است، و شتر رباعی دیگر از شیخ اوحالدین حامد کرمانی است که یکی از مشایخ و شاعران عرفا است و خود او معلم و مرشد طریقت شاعر و عارف مشهور شیخ رکن الدین اوحدی مراغی اصفهانی بوده است. نام شیخ را در این ذیل چنین ثبت کرده اند: «مولانا سلطان المشایخ اوحالدین کرمانی». در رساله موسیقی خطی هم که بخط کاتب جهان نامه است. سه رباعی از وی بعنوان زیر ذکر می کند «مولانا قطب الطریقه و سید الحقیقه اوحالدین الکرمانی، رحمه الله علیه».

بطور کلی تاریخ وفات این شاعر را در سنه ۶۹۷ [۹۸-۱۲۹۷ م.] یاد میکنند مگر دوماخذ:

۱- سفینه الاولیاء دارا شکوه قرن ۱۸ م.

۲- بتخانم محمد صوفی و میرزا حسن بیک خاکی که تاریخ وفات او را در ۶۳۵ [۳۸-۱۲۳۷ م.] ذکر مینماید.

تاریخ رساله موسیقی معلوم نیست، ولی از روی حدس میتوانیم بگوییم که یا در [ماه ایول ۱۲۶۵ م.] یعنی همزمان با جهان نامه و یا بلافاصله پس از اتمام آن بوده است و از آنجائی که بمداذکر نام اوحالدین الکرمانی کلمه (رحمة الله) گذارده اند، خیلی امکان دارد که سال ۱۲۶۵ یا کمی بعد در گذشته باشد.

اصل نسخه خطی - نسخه خطی کتاب ۲۷ ورق (= ۵۲ صفحه) است و هر صفحه ۲۳ سطر در بر دارد، کاغذ آن از نوع زرد شرفی است. متن را با مرکب سیاه و سرلوحه ها و فصول را با حروف درشت تر از حروف متن نوشته اند، و عناین از اول کتاب تا ورق (۱۲ر) با مرکب سیاه و در برگهای بعد با مرکب سرخ نوشته شده است، خط از نوع همان خطوطی است که در نسخ خطی مربوط به نیمه دوم اربعین هجری میلادی دیده میشود.

که ترکیب حروفی خاص دارند .

نواقص نسخه - این نسخه را ، از روی يك نسخه مقلوط استنساخ نموده اند و لذا در متن این نسخه هم غلطها و پیش و پس افتادنها و پریشانیهای هست . صفحه اول از طرف پائین چند جا پاره بوده که بعد آن را چسبانده اند و روی آن جای چسبیده متن را دوباره نوشته اند . لیکن چسب بخاطر وئی تراوش کرده و نفوذ یافته و قیافه آنرا چنان تغییر داده که غیر قابل قرائت شده است چنانکه در پنج سطر زیری از ورق [۱۰] دیده میشود . در ورق (۴) مرکب سر لوحه « بحر الروم » قدری پخش شده است . ورق [۸] از طرف بالا قدری پاره شده ولی صدمه های بهشت نزده است .

در بعضی اوراق حاشیه خیلی از صفحات را بیرحمانه و بیش از اندازه آرایش کرده اند چنانکه مطالب زیاد از بین رفته است و در اثر همین جنایت از حواشی برگهای (۲۶) و (۱۷) اثری باقی نمانده است علاوه بر اینها ردیف شماره گذاری قدیم از اوراق (۱) و (۳) و (۸) و (۲۵) و (۲۶) سترده گشته بود و در عکس اصلا ظاهر نشده است و بالاخره در نتیجه ورق زدن زیاد خط حواشی محو شده است .

۳- مصنف جهان نامه

درباره محمد بن نجیب بکران ۱ مصنف جهان نامه اطلاعات جامعی در دست نیست و منحصر است بآنچه از اثر او استنباط میشود همینقدر می دانیم که وی در سال ۶۰۵ (برابر ۹۰۸-۱۲۰۸ م) حیات داشته و نقشه مدور جهان را بربك جامه کشیده است و تردیدی نیست که آن زمان در خراسان یعنی ناحیه با شهرستان طوس می زیسته است چنانکه پاره ای از فقرات متن کتاب مؤید این حدس است مثلاً در انتای توصیف اخلاق اهل بلاد گوید : « اهل خراسان هر شهری را بجیزی نسبت کنند : اهل مرو را به بخیلی اهل سرخرس را بسخن سرد گفتن ، اهل نسا بور را بکبابر گفتن ، اهل بلخ را بر عوت و لاف بر معنی زدن و پلید زبانی ، اهل هرات را بنرمی ، اهل طوس را معلوم است » ۲۰ .

۱- این نام و لقب روی يك نسخه خطی از جغرافیای برنام حافظ ابرو (شماره ۲۹۰ درن) که اینک در کتابخانه سالتیکوف مضبوط است دیده میشود . مقایسه کنید با دیو ، ج ۱ ص ۴۲۳ . و توماسکی جغرافیای نویافته ، ص ۱۲۴ .

نام بکران سخت نادراست . عارفی بنام محمد بن بکران بسال ۷۰۳ ه در گذشته و مزارش در جنوب اصفهان بر جای است . آندره گدار در « آثار ایران ج ۱ و ۲ » ۱۹۳۷ ص ۳۰ از او نام می برد . تاویخ در گذشت آن عارف مانع ازان است که او را بامؤلف جهان نامه یکی بدانیم . در اینجا از آقای استاد مینورسکی سپاسگزارم که درین فقره بمن کمک کردند .

۲- ص ۲۶ همین چاپ تهران .

در اثنای ذکر منابع و مآخذ خود در تصنیف جهان نامه نامی از شرف الدین طوسی می برد . پیداست که شرف الدین طوسی هم شهری خود را بوده که پس از مراجعت بمین در گذشته و مؤلفها از یاد داشتهای او استفاده کرده است .

محمد بن نجیب گرچه خود در دیباچه کتاب گوید « کمتر بنده که از بعضی علوم بهره داشت » اما این تواضع مرسوم و معمول است و او یک دانشمند جغرافیاشناس ساده نیست ، از اثرش پیداست که صاحب معلومات وسیع و یکی از دانایان ذوقنون مصر خود و کمترین صاحب نظران بوده است و در زمینه ریاضیات ، هیأت ، نجوم و حتی طب معلومات کافی داشته و کار خود را بایک روش علمی انجام داده است .

با این حال از جهان نامه معلوم نمیشود که آیا شخصاً نیز میرو سیاحتی انجام داده است یا نه ؟ ظاهراً به نشأ و روزم سفر کرده و نقشه خود را همراه داشته است و گویا میخواست بوسیله این نقشه مانند دانشمندان دیگر زمان خود مقرب درگاه خوارزمشاه علاء الدین محمد بن نکش (۶۱۷-۵۹۶) شود و بالعم و اکرام نایل گردد .

در اینجا مؤلف مطلب بسیار حالی نقل میکند که میگوید : هیچیک از آن دانشمندان قادر باین کار و قائل با اهمیت آن نبودند و چنان می پنداشتند که ترمیم اثری باین عمل داده نخواهد شد . محمد بن نجیب بکران بعد از اتمام خریده رساله راهنمایی بنام « جهان نامه » بدان منضم ساخت .

۴- منابع جهان نامه و صورت عالم

مواد تحریر و منابعی که مورد استفاده محمد بن نجیب بکران برای ساختن و پرداختن نقشه و رساله قرار گرفته به دسته منقسم میگردد :

- ۱- معلومات حاصله از تجربه های شخصی .
 - ۲- اخبار مسموعه از معاصران .
 - ۳- منابع کتبی .
- معلومات مربوط بدسته اول خیلی مختصر است و یکی دو مورد بیش نیست . از این قرار :
- ۱- گوید در عهد ما دیدیم که گرد باد که عرب آنرا زوبمه خواند درخت بزرگه از بین کند و از آن موضع دور افتاد .
 - ۲- جای دیگر ملاقات خود را بایک مرد که از فارس بکهارچه زبرجد از نوع

- ۱- از سخن مؤلف درباره بیابان خوارزم چنین بر می آید که خود سفری بآن حدود کرده است . (۱۵ پ سطر ۶) برابر ص ۶۴ سطر ۱۴ چاپ حاضر
- ۲- ص ۴ همین چاپ .

مخصوص آورده بود ، بیان میکنند و نیز جایی میگوید: «بعضی گویند زمره زمره دیگری است ، اما حقیقت آن است که زمره جوهری دیگر است چنانکه گفته شد ، فیروزه کان اصلی او در نسا بور است در کوهها ، پشان واردلان و آن کان را بواسطه خوانند و مگر اول کسی که آن کان پدید آورده است بواسطه نام بوده است و این فیروزه را نیز بواسطه خوانند چنانکه کان را» .

از این بیانات چنین استنباط میکنم و حدس میزنم که مؤلف اینجاها را دیده است .

اخبار مسموعی بنسبت زیادتر است ، مؤلف در چهارده جا تصریح به نقل قول مینماید و بعضی از این قولها بسیار جالب است مثل «داستان متشورهای پیداشده در دیلم و مازندران» و قصه فتوای خراسان که بممالک شرقی فرستاده بودند .

خیلی قابل ملاحظه است که در این اثر از معجزات و خوارق عادات چیزی بیچشم نمیخورد و این برخلاف کتب جغرافیائی دیگر مربوط بقرون وسطی است که از ذکر این گونه مطالب تمحاشی ندارند .

بالجمله همه این مطالب اهمیت درجه اول را ندارند زیرا ابزار کار مؤلف ما بطور عمده کتاب بوده و چنانکه در سابق دیدیم بسیار کتابهای نجومی ، زینجها و غیره برای این کار تهیه نموده اما در خلال اثرش از نام و نشان آنها یاد نمی کند بلکه بذکر برخی از آنها قناعت می ورزد :

۱- کتاب الممالک و الممالک - این اثر معتبر جغرافیائی از مؤلفات قرن نهم میلادی است و مؤلف آن ابوالقاسم عبیدالله بن خرداذبه میباشد که یکی از منابع مهم محمد بن نجیب بکران بوده و معلومات زیادی از وی اخذودر کتاب خود درج کرده است . مثلاً در فصل پنجم بعضی از فاصله های مذکور در بین دو نقطه مأخوذ از ابن خرداذبه میباشد ، توصیف طرق خروج از بحر مغرب و دخول بدریای مشرق نیز از اوست و نیز معلومات راجع به چند جزیره واقع در اقیانوس هند ، معلومات متعلق به عمق خلیج فارس ، توصیف کره ، داستان مسافر سرزمین باجوج و ماجوج و چیزهای زیاد دیگر از مؤلف نامبرده گرفته شده است .

۲- کتاب الممالک و الممالک - اثر مشهور ابواسحق بن ابراهیم بن محمد الفارسی الاسطهری از آثار قرن دهم میلادی که نامش در جهان نامه برده شده اما معلومات راجع به تونس ، کوه گیلان ، حیوان دریائی که در سواحل شانتاری از بلاد اسپانیول دیده شده و پاره ای مطالب دیگر از آن کتاب گرفته شده است .

۱- کلمه کتاب در «فهرست اشیاء و اصطلاحات» ضمیمه چاپ عکس م ۱۰۲

دیده شود .

۳- **اشکال الاقالیم** - این اثر تا کنون در عالم علم چندان معروف نشده است . محمد بن نجیب مؤلف آنرا «محمد بن بحر الرهنی» نامیده است باقوت در باره رهن واقع در نواحی کرمان گوید . نسبت ادیب و عالم مشهور محمد بن بحر باین قریه میرسد کتبه اش ابوالحسن بوده و مؤلفات زیادی دارد بنابت تحقیقات مار کوارت «الرهنی» در نیمه اول قرن چهارم هجری (۹۵۲-۸۸۸ م.) میزیسته است .۲

باقوت چند فقره از آثار او نقل می نماید ولی نام کتاب او را نمی برد اما از همین فقرات معلوم می گردد که یک اثر مربوط بجهرافیا بوده است و شاید همین را «اشکال الاقالیم» می نامیدند ، و کمی پیش از باقوت محل استفاده محمد بن نجیب بکران قرار گرفته است . ولی امروز سخن گفتن درباره او دشوار است و یک حکم قطعی در حق او صادر نتوان کرد مگر اینکه با کمال دقت اقوال و افکار منقول از او را از جهان نامه جدا و استخراج کنیم و مورد مطالعه و مذاقه قرار دهیم تا قدر و منزلت اثر گمشده محمد بن بحر ابوالحسن الرهنی الکرمانی معلوم گردد .

۴- **مسافرنامه** - اثر معروف و مشهور ناصر خسرو میباشد که سرگذشت مسافرت خود را در سالهای ۴۴۴ - ۴۳۸ هجری شرح میدهد اما مؤلف جهان نامه استفاده کمی از این کتاب کرده و داستان پارچه بوقلمون و مقداری معلومات راجع بمصر و عربستان و غیره مأخوذ از آن است . از تصور و تصویر ناصر خسرو در مورد شکل عالم و بنای جهان چیزی در آن اثر منعکس نشده است .

۵- **کامل الصناعه** - یک دائره المعارف پزشکی است و مؤلف آن علی بن عباس المجوسی (۴۷۲-۴۳۸ ه) است که مجموعه کامل طب مشرق زمین در آن روز گاران بوده است که حتی قانون ابن سینا هم اطمه ای بآن وارد نساخت مؤلف ما مقداری معلومات پادزهری از آنجا گرفته است .

۶- **آثار المقدمین** - این اثر را ابوریحان محمد بن احمد البیرونی در حدود سنه ۳۹۰ هجری تألیف کرده و نام مشهور ترش آثار الباقیه میباشد و وقعه ای که از آن نقل کرده در نسخ مطبوعه کتاب مزبور به چشم نمی خورد ، و ممکن است که محمد بن نجیب بکران از یک نسخه کاملتری استفاده نموده باشد .

۷- **التفهیم لاولل صناعة التنجیم** - این اثر بسال ۴۲۰ هجری مربوط است و ابوریحان بیرونی پدید آورنده آن است . «رایت» درباره آن میگوید : «در خلال مدت دوست یا سیصد سال مهم ترین کتاب علمی بشمار میرفت» اما مؤلف جهان نامه هیچ جا

۱- نسخه یاریس محمد بن بحر الدهنی (۱۶۷ ر) مقایسه شود با فهرست بلوچه

ج - ۴ ص ۲۳ .

۲- روزنامه جمعیت شرقی آلمان ۱۸۹۵ لایپزیک .

نامی از این اثر نمی‌برد. و دور نیست که از قسمت مربوط به جغرافیای «القانون المسمودی» و «تعیید نهايات الاماكن لتصحيح مسافات المساكن» (۴۱۶) بیرونی هم استفاده نموده باشد.

اگر بپذیریم تحقیق بنگریم چنین استنباط می‌شود که نقشه جهان‌نامه محمد بن نجیب بکران هر قوی از آثار نامبرده از ابوریحان می‌باشد، تأثیر دانشمند بزرگه خوارزم‌خیلی بیش از تأثیر این خرداذه‌در وجود آوردن شکل عالم است، مسالك الممالك چیز مشتق معلومات راجع بنقاط مختلف زمین بوی نداده در صورتیکه آثار بیرونی علاوه بر چنین معلومات فکر پیرافکندن بنای عالم و طرز ساختن و پرداختن چنین بنای معظم را الهام و تلقین نموده است چنانکه در قسمت توصیف نقشه باز در این باره صحبت خواهیم کرد.

در طرح و ترسیم نقشه، شرح اقسام دریاها در سطح زمین، توصیف بحر خزر، معلومات و اطلاعات راجع به ایسی‌کول؛ شرح اقسام سطح کره بوسیله دایره معدل النهار، شرح و تفصیل عرض و طول جغرافیائی و خیلی چیزهای دیگر جهان‌نامه مأخوذ از کتاب التفهیم دانای خوارزم می‌باشد.

۸- کتاب جغرافیای امام شرف الدین طوسی (که شهرتی کامل ندارد) محمد بن نجیب بکران هنگام ذکر منابع کار خود یادی از مسوده‌های امام شرف الدین طوسی که از روم برگشته و در میهن خود در گذشته بود مینماید و میگوید: در میان آنها یادداشتی پیدا کردم که بخط خود او بود در اینجا طول و عرض بلاد و سواحل بحری و فواصل جاها بفرسنگ، و نظائر اینها مذکور است و این از همان کتاب عالم است که قسطنطین پادشاه روم شخصاً بنگارش آن پرداخته و جمعی از علمای ذوقنون آن کشور در تألیف آن همکاری نموده‌اند. مؤلفما اذعان دارد که از آن اثر بی‌اندازه استفاده نموده و علاوه میکند که با استنساخ دسترس نبوده امام نامبرده بحیله و تزویر یک نسخه خطی از یک کتابخانه بدست آورده و از آن دو قشود برداشته است. درباره این اثر تا کنون معلوماتی بدست نیامده و نیز یک مسئله گمراه کننده کار را مشکل کرده است چنانکه در اینجا نام امپراطور روم که در حدود (۳۳۷-۴۷۴ م.) حکمرانی داشته با نام قسطنطین هفتم باقریانارودن (۹۰۹-۹۰۵) امپراطور بیزانس که مؤلف اثر مشهور و موسوم به «اداره کشور» می‌باشد، اشتباه شده است. و اینک پیش از مقابله اثر او با جهان‌نامه حکم قطعی در این باره نتوان کرد؛ حل نهائی این مسئله بسته بمقابله و تحلیل دقیق دو اثر یعنی متن جهان‌نامه با متن اثر قسطنطین هفتم باقریانارودن می‌باشد.

اما شرف الدین طوسی کیست؟ تا کنون دانشمندی باین نام در مراجع پیدا نکرده‌ایم فقط در تاریخ الحکماء ابن قفطی چنین نامی بی‌چشم می‌خورد، چنانکه در موقع نگارش شرح حال ابوالفضل یمانی العللی الشریطی که بسال ۵۹۰۴ در گذشته می‌گوید:

«ریاضیات و علوم دیگر را نزد شرف الطوسی در حلب تحصیل میکرد و این زمانی بود که دانشمند نامبرده باین شهر وارد شد».

ناگفته نماند که ابن قفطی در معرفی شرف طوسی در ذکر القاب زیاده روی نمیکند مثل اینکه از کثرت شهرت احتیاج بشرح و بسط نداشته است. دوریست که شرف طوسی مذکور در اثر ابن قفطی، همان شرف الدین طوسی باشد که در اثنای سیاحت خود بحلب هم آمده است. او در حکمت ریاضی فرضیه فوق را تقویت مینماید، ولی باین حال تنها شهادت ابن قفطی کافی نیست و بعضی تهاشی مسئله کمک نمیکند^۱.

جدا کردن و استخراج معلومات مأخوذ از اثر شرف الدین پس از مقابله جهان نامه با منابع مربوط امکان پذیر خواهد شد.

۷- تواریخ الخلفاء (؟) در فصل بیستم در ذکر حکایت اصحاب کهف گوید: «در کتابی که تواریخ خلفا بود دیدم که الواثق بالله که از خلفاء عباسی بوده است او را بایست که حال ایشان معلوم کند محمد بن موسی منجم را که یکی از خواص او بود بر سالت بروم فرستاد تا موضع ایشان معلوم گرداند...»

در اینجا یک سؤال پیش می آید. چرا محمد بن نجیب بکران داستان اصحاب کهف را از مأخذ کثیر المراجعة خود یعنی مسالك الممالك ابن خردادبه اخذ نموده و بدیگری رجوع کرده در حالتی که در اثر فوق قصه عیناً بهمان شکل که در جهان نامه ذکر شده موجود است.

برای حل این معما یکی از دو طریق بنظر میرسد: یا این است که مؤلف ما نسخه ای خوب از مسالك و معالك نداشته که بدراین کار بخواورد و یا اینکه ابن افسانه را اخلاق بعداً در آن نسخه گنجانده اند و در اوایل نبوده است. (نسبت تمعدو خلط مبحث بمؤلف بسیار نابجا و دشوار است. این کار از وی از روی عمد سر زده و انکهی او که در دیباچه کتابش استفاده از ابن خردادبه را بیان نموده است.)

مؤلف قرن دهم مسعودی هم در کتاب گمشده خود بنام (الکتاب الاوسط) قصه اصحاب کهف را آورده و مانند جهان نامه به محمد بن موسی مربوط میسازد و گوید این داستان را در کتاب خود مان پهلوی قصه سد اسکندر مقدونی ذکر نموده ایم وی این سدا را برای جلوگیری از یاجوج و ماجوج بوجود آورده است.

در جهان نامه نیز داستان پهلوی قصه سد اسکندر است و دوریست که کتاب اوسط

۱- هویت مؤلفی باین نسبت هنوز برای دانشمندان روشن نشده است. او در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی میزیسته و بنام و عنوان محمد بن محمود بن احمد طوسی معروف بوده و یک کتاب جغرافیائی بنام «عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات» نوشته است.

ماخذ مؤلف سابق بوده باشد . اما این کتاب خیلی معروف نیست ، راه جواب مسدود است ، احتمال هم سر جای خود باقی است . حاجی خلیفه در کشف الظنون از سه مؤلفی که تا سال ۵۶۰۵ هجری موسوم به تاریخ الخلفاء بوجود آورده اند نام می برد و امکان دارد که محمد بن نجیب بکران از اینان استفاده کرده باشد و نیز دور نیست که بگوئیم مؤلف ما داستان غار را از کتابی گرفته که حوادث روزگار وجود آن را از صحابفایام ستوده است ۱ این بود شرح و بیان منابع و ماخذ مهم جهان نامه .

مسلم است و سایل علمی دیگری هم در اختیار او بوده که تا کنون مورد مدافه و مطالعه واقع نشده است مثلاً باید فهمید زبجهائی که دسترسی بآنها داشته و کتب احادیثی که محل استفاده او قرار گرفته از چه مقوله و لون بوده اند . و این موکول بتدقیقات و تحقیقات بعدی میباشد .

۵- نقشه محمد بن نجیب بکران

محمد بن نجیب بکران خریطه مدور زمین را در یک جامه پرداخت و از دوائر نصف النهار و دوائر موازی یک کالبد اساسی بوجود آورد و جداول نجوم قدیمی یعنی زبجهار بنیاد و الگوی کار خویش قرار داد و خیلی مواجب بود تا اشتباه و خطائی بعمل نیاید و هنگام لزوم از منابع و ماخذهای مقتضی کمک میگرفت چنانکه در دیباچه شرح میدهد (در اینجائز جمه فصل سوم جهان نامه ترجمه شده است) .

در این توصیف علاوه بر موجود بودن شبکه دایر بدرجات جغرافیائی یک لطیفه جالب دیگری چشم میخورد که قابل تعسین بسیار میباشد چنانکه می بینیم در نقشه مرزهای کشورهای گوناگون نشان داده شده و این مسئله در نقشه های اسلامی قرون وسطی بسیار نادر است . اسامی ممالک عالم و جزائر گوناگون هم در خریطه نوشته شده است .

تا کنون دو نقشه اسلامی درجه دار معروف بود :

۱- نقشه حمد الله مستوفی قزوینی که با کتاب جغرافیای نزهة القلوب خود در حدود ۷۴۵ هجری توأم ساخته است .

۲- نقشه منضم بجغرافیای حافظ ابرو پرداخته سال (۸۲۳ هجری) .

نقشه محمد بن نجیب بکران از نقشه حمد الله مستوفی ۱۳۰ سال جلوتر است و باین طریق نخستین و قدیم ترین نقشه قرون وسطائی مجهز با شبکه درجات بشمار میرود ۲

۱- محمد بن یحیی الصولی از نویسندگان قرن دهم میلادی کتابی بنام «کتاب الاوراق فراخبار الخلفاء و الشعراء» دارد که گاهی نویسندگان ایرانی آن را بنام تاریخ خلفاء بنی عباس ذکر میکنند نسخه خطی این کتاب در لنین گراد موجود است و افسانه اصحاب کبف در آن دیده نمیشود .

۲- در اروپا نقشه درجه دار نخستین بار سال ۱۴۲۲ بوجود آمد .

هم باید گفت که امروز جهان نامه در جهان بی رقیب است.

بمناسب ذکر این نقشه بی فایده نیست که سخنی چند از نقشه برداری اسلامی بمیان آوریم و راجع به نظریه «کواچکووسکی» خاورشناس معروف دایر برای نسخه «دوره آخری نقشه کشی عربی یعنی زمان ادیسی (قرن ۱۲ م.) دوره ترقی و تعالی و در عین حال طلیعه انحطاط و زوال میباشد... در این دوره اهمیت عرض و طول جغرافیائی در نقشه ها یکی بر افتاده مثل اینست که چنین چیزی اصلا وجود نداشته است» باید گفت که: ایران قریب ۱۳-۱۲ م. از این حکم مستثنی و بیرون است. همه میدانند آثار بطلمیوس در نقشه کشی اسلامی چه هنگامه ای بپا نموده است از اواخر قرن ۹ م. نفوذ حکیم یونانی در این سرزمینها بتای تنزل میگذازد و با این حال باز آثار مؤلفانی چون ادیسی و ابن سعید اشعه نفوذ نامبرده می درخشد و هنوز منطقی نشده است چنانکه نقشه محمد بن نجیب بکران شاهد صادق وزنده این معنی است. بسنت دیرین چنانکه خود گوید حساب معدل النهار را از مغرب آغاز مینماید «و اتفاق چنان افتاده است که ابتداء طول از جهت مغرب گرفته اند از موضعی که در قدیم الایام آنجا هفت جزیره بوده است معمور و مسکون آنرا جزایر خالدا ت و جزایر سعدا گویند و اکنون خراب شده است و آب بحر بدو بست فرسنگ از او گذشته».

سپس درجه بندی میکند. هم باید دانست که نقشه مؤلف مانسبت بنقشه های بطلمیوس گامی بود که در این کار بجلو برداشته شده است.

در دیباچه میگوید: «قدما شکل این ربع در کتب بر صورت نصف دایره ثبت میکردند و آن رمزی است و از تحقیق دور، اما ما شکلی اختیار کردیم که بتحقیق سخت نزدیک باشد». در انتقاد از ترسیم ربع مسکون بشکل نیم دایره ایراد محمد بن نجیب متوجه طریق بطلمیوس است. اکثر مؤلفان عالم را بشکل مدور ترسیم می نمودند. جمعی کثیر باین راه رفته ولی بزرگتر و بهتر از همه دانای خوارزم بیرونی بود که خود با علوم یونانی پرورش یافته و بشوهر نمای آنها خدماتی انجام داده باین معنی که مقداری معلومات تازه بر آنها افزوده و مؤلف ما نیز بیش از همه در تحت تأثیر آثار باقیه او بوده است.

قبلا در سطور فوق بیان کردیم که طرح و طرح تقسیم بحور در سطح کره مأخوذ از افکار بیرونی است و بلاشک همین افکار مایه و شالوده کار بوجود آمدن نقشه محمد بن نجیب بوده است. حتی در مدور بودن شکل هم الهام از او گرفته زیرا در تمام نسخ خطی موجود از کتاب التفهیم البیرونی شکل مدور بچشم می خورد. از این بالا ندر مسئله زیجها

و مسائل مربوط به ستاره شناسی و تعیین عرض و طول جغرافیائی مواقع بلاد ، اقالیم و نظائر اینها مؤلفات بیرونی تأثیر مهمی داشته است .

این اعجوبه زمان خود در کتاب آثارالباقیه طرح هندسی ترسیم نقشه راهم بیان میکند اما متأسفانه چون نقشه محمد بن بکران ازین رفته دسترسی بمقیاسه و دارری نداریم که چیزی در این باب بگوئیم و نمیدانیم تاجه اندازه از طرح بیرونی استفاده شده است .

اصول نقشه کشی محمد بن نجیب بکران در کارحافظ ابرو تأثیر عظیمی بخشیده وی هم نقشه خود را طبق شیوه او بوجود آورده ، حتی دیباچه کتابش با دیباچه جهان نامه یکی است تنها فرقی این است که اندکی بتفصیل گراییده است . اما روح یکی است و الفاظ دو . باین حال باید گفت : حافظ ابرو در درجه بندی و تقسیم اقالیم در نقشه از محمد بن نجیب پیروی میکند اما در ترسیم خشکی تابع او نیست و از راه دیگری رفته است و چنین معلوم میگردد که وی فقط جهان نامه را در دست داشته و نقشه ضمیمه آن را ندیده است .

نقشه نگارنده ما ظاهراً نقشه بزرگی بوده است زیرا نامهای جغرافیائی موجود در جهان نامه بشصده کلمه بالغ میگردد و این خود اسامی يك مشت نقاط ارضی مذکور بر نقشه میباشد . علاوه بر این نقشه به نیت يك پیشکش و وسیله تقرب بدربار حکمران بزرگی چون خوارزمشاه تهیه میشد و در مقیاسی کوچک جلوه و جمالی نداشت تا قبول افتد و در نظر آید .

زنده کردن نقشه گمشده با تحصیل زحمت فوق الماده ای طبق تعریفات مؤلف ممکن است ولی این کار باز ناقص و کمعیار خواهد بود چونکه در اثر مؤلف ما چنانکه باید و شاید معلومات لازمه برای این کار وجود ندارد .

ماخذها و جداول نجومی مربوط بکار توصیف و تنظیم امکنه هم برای ما مجهول است نمیدانیم منابع معلومات اوازچه لون و ازچه مقوله بوده ولی با این حال نقش جهان نامه عبارت است از راهنمایی و شناساندن نقاط موجود در نقشه عالم که مجهز باشبکه درجات یعنی (مقیاس جغرافیائی) میباشد و لذا تذکر منابع بطور تفصیل ضرورت نداشته است .

در سایه تدقیقات بعدی در جهان نامه و شرح و بیان درباره هیوستگی و بستگی آن بآثار بیرونی ممکن خواهد بود که سر و صورتی بآرزوی دیرین آقای

۱- کراچکوفسکی گمان میکند که شبکه درجات حافظ بدون غور و تأمل ترسیم گردیده و چنین بنظرش میرسد که الگوی او هم عیاری نداشته است . با این رأی موافقت نمیتوان کرد زیرا در سابق دیدیم که محمد بن نجیب بکران این کار را بخوبی انجام داده است .

«شبه نگار» یعنی ترسیم يك نقشهٔ عالم كه آموزش كامل و تجلیگاه افكار نجومی و جغرافیایی يك دانشمند طراز اول از قرون وسطی یعنی بیرونی باشد داده شود.

۶- صفات متمیزهٔ جهان نامه

توأم ساختن نقشه با رساله‌ای راهنما در آثار جغرافیایی ایران و عرب از سنت‌های دیرین بوده است. بمقیدهٔ جمعی کثیر از دانشمندان ابوزید احمد بن سهل بلخی اصطخری (قرن نهم میلادی) و پیروان او نیز همین راه را پیموده‌اند، نقشه‌های جغرافیائی همیشه توأم با راهنما بوده حتی کتاب معروف «حدود العالم» نیز از همین قبیل است راستی را بخواهید جهان نامهٔ ما هم به هفت فصل ابتدایی اثر فوق خبایی شباهت دارد. اما ما با آشنا بودن محمد بن نجیب با حدود العالم علم قطعی نداریم و در این باب اصرار نمیکنیم.

مقصود مؤلف از نگارش این رساله شرح و ابضاح نقاط و امکنهٔ واقعه در نقشه یعنی متمم آن بوده است. يك مقدمه و ۲۰ فصل نیز در بردارد. در فصل چهارم راه استفاده از نقشه را نشان میدهد، و فصل پنجم برای دو باره ساختن نقشهٔ گمشده بسیار مهم است زیرا مساحت میان نقطه موجود روی نقشهٔ را در بردارد.

جهان نامه را به سه قسمت منقسم باید ساخت:

- ۱- از فصل اول تا ۴ شاملدهٔ نقشه را در بردارد و مانند مدخلی است برای آن.
- ۲- از فصل ۴ تا ۱۱ مشتمل است بر شرح و بیان امکنه و نقاطی که در نقشه بکار رفته.

۳- از فصل ۱۲ تا فصل بیستم از موضوعهای گوناگون بحث مینماید. يك مشت شرح و تفسیرهای متشابه و مکرر هم بنظر میرسد که رو بهمرفته از نظر جغرافیائی مربوط بخصوصیات امکنهٔ مختلفه و حائز اهمیت درجهٔ دو میباشد. جد اول نجومی (زیجها) بلا شبهه سرمشق راهنمایی خربطه یعنی نقشهٔ عملی جهان نما بوده زیرا که در مدخل جداول نامبرده معلومات مربوط بتوصیف کامل کرهٔ زمین بچشم می‌خورد.

جهان نامه طبق يك سیستم علمی و يك انشای مجمل یعنی مختصر و مفید بوجود آمده است. هدید آورندهٔ این اثر مرد چیره دست و دقیق و حقیقت گویی بوده است هر جا که غبار شبهه‌ای بر خاطرش بنشیند عدم اعتماد خود را صریحاً بیان میکند و در موقع تصادف بخطایی اکتفا مینماید.

- ۱- نویسنده در اینجا فهرستی از کتاب که در واقع خلاصهٔ مطالب آن است نقل می‌نماید که ترجمهٔ آن برای فارسی زبانان که متن کتاب را در دست دارند مفید نبود و ترجمه نکردیم.

مطلوبات جالب و دلکش دوجهان‌نامه چندان زیاد نیست اما این اثر یک اهمیت خیلی بزرگ در بر دارد و آن عبارت است از اطلاعات موجوده مربوط بعضی از آثار گمشده به‌لاوه خود آن یکی از نمونه‌های آثار جغرافیایی است که جای مهمی را در تاریخ این نوع آثار اشغال مینماید و از همه بالاتر یک نمونه گویای درجه عالی از وجود نقشه‌کشی در مشرق ایران در قرن ۱۳ میلادی است حمدالله مستوفی قزوینی، حافظ ابرو، سعید بن علی البرجانی، و سلطان محمد بن درویش محمد بلخی مؤلف اثر معروف به: «مجمع الفرائد» (در اواخر قرن ۱۶)، از اثر محمد بن یحیی بکران استفاده و اقتباسها نموده‌اند.

در قسمت مربوط به بیست در اثر حافظ ابرو و نفوذ عظیم جهان‌نامه به چشم می‌خورد سنجش متن جهان‌نامه با اثر وجود در لتین گرا از حافظ ابرو ۲ مؤید این معنی است. یوه ۱۰۰ بورس چه‌وسکی.

۱- در این کتاب که یک نسخه خطی از آن جزو مجموعه‌ای در انستیتوی ملل آسیایی شوروی مضبوط است فقراتی منتخب از جهان‌نامه دیده میشود.

۲- بقلم بی‌احتیاط حافظ ابرو داستان غریبی در عالم شرفشناسی و تدقیقات علمی ادبیات شرقی رخ نموده که بشنیدنش می‌ارزد و قصبه از این قرار است که وی «محمد بن یحیی هندی» نامی را که اصلاً هیچگاه وجود خارجی نداشته معرفی کرده جغرافیایی فارسی و مسمی به «صور الاقالیم» را بوی منسوب ساخته و این یک خبط و اشتباه بزرگی است که از بر قیدی و سهل انگاری ناشی شده و توضیح مطلب از این قرار است: حافظ ابرو دیباچه چهار-نامه را عیناً نقل میکند تقریباً تمام کلماتش هم همان کلمات است، ظاهراً در نسخه خطی که در دست و مورد استفاده وی بوده، نام «محمد بن بکر الرهنی» را بخط بد و بی‌نقطه نوشته بودند که خوب خوانده نمیشد (چنانکه با ملاحظه همین نسخه در ورق (۲) ر) سطر ۲۰ این فرضیه محقق میگردد.

و نیز از حاشیه (۲) پ) «محمد بن بحر الدهنی» مطلب پر واضح است و «محمد بن یحیی الهندی» خواندن معدی ندارد. و چون «صور الاقالیم» با «اشکال الاقالیم» چندان تفاوتی ندارد، اولی را جای دومی گذارده نسبت به رابندی معمول داد (رجوع بمقاله دورن در باره حافظ ابرو شود) حافظ ابرو در اثر خود قریب بیست تن از مؤلفان مورد استفاده خویش را اسم می‌برد و در میان آنها اثری از نام محمد بن یحیی نیست، کتاب جغرافیایی فارسی مشهور و موسوم به «صور الاقالیم» یکی از آثار قرن (۱۴). است، و این اثر در کرمان موجود آمده نه در هند، چنانکه «دورن» این مطلب را به ثبوت رسانده، و مربوط نمودن این اثر به محمد بن یحیی نامی خطاست «مقایسه بارتولد» حافظ ابرو و اثرش» - «المطهریه» مجموعه مقالات

هفتین

جهان نامه

از

محمد بن نجیب کران

بسم الله الرحمن الرحيم

و اتوكل عليه و به نفعين

الحمد لله رب العالمين ، والصلوة على النبي محمد وآله واصحابه
الطيبين الطاهرين وسأم تسليمًا كثيرًا .

چون کمتر بنده محمّد بن نجيب بکران را تباشير صبح اقبال
باعث تحصيل شرف تقبل بساط همايون خداوند عالم يادشاه بنی آدم
فرمانده روی زمین علاء الدنيا والدین سلطان السلاطين ابو الفتح محمد
بن السلطان بن السلطان خلد الله ملكه کشت و ادراك اين اُمنيت و وصول^۱
اين بُغيت^۲ را بوسیلتی احتیاج افتاد ، هیچ وسیلت شایسته تر از انواع
علم و نتایج آن نمود . و دیگر بندگان در فنون علم هر کسی با اندازه
علم^۳ خویش خزانه کتب معموره را خدمتها کرده بودند ، کمتر بنده
که از بعضی از علوم بهره ای داشت خواست که با آن طایفه مساهم
باشد و در سلك ایشان^۴ انتظام پذیرد ، شکل عالم که مطلوب عالمیان
است و صدق رغبت خاص و عام بمطالعه آن معلوم ، و اثبات آن تعلق

۱- ل : اصول . ۲- بی نقطه است . بفرینه تصحیح شد بغیت : بسم

و کسر اول و فتح سوم مطلوب و حاجت (منتهى الارب) . ۳- ط قلم .

* آغاز نسخه پاریس .

بنیای بعضی از علوم دارد بر جامه ای نقش کرد . و غالب ظن آن است که این خدمت مهمل مانده باشد و دیگر بنده ای بدان قیام ننموده . پس صورت ربع مسکون از زمین و مواضع ولایتها و شهرها و دریاها و حیحونها و کوهها و بیابانها و غیر آن بران جامه ثبت کرد هر يك بدان موضع که حق تعالی آفریده است و تقدیر کرده ، و این رسالت با آن^۱ ضم کرد تا ازان جامه صورت عالم و مواضع بقاع^۲ که شرح داده شد مشاهده می افتد و از مطالعه این رسالت^۳ کیفیت احوال بعضی ازان مواضع و آنچه تعلق بدان^۴ دارد معلوم می گردد . و این رسالت را جهان نامه نام کرد و هو لفظ یطابق^۵ معناه . اگر بنظر رافت و عنایت پادشاه خلدالله سلطانه ملحوظ گردد موجب اقبال دو جهانی بنده باشد .

ایزد تعالی این سلطنت و مملکت و پادشاهی ت دامن قیامت پاینده ذاراد^۶ ، و سایه عدل مبارک^۷ بر اطراف ممالک منسط ، ناکافه خلایق در ظل امن و کنف عدل روزگار می گذرانند ، و بفراغ دل بدعاء دولت قاهره شیدالله ارکانها مشغول می باشند .

و بناء این رسالت بریست فصل است و این فهرست آن است :

فصل اول - در کیفیت ساختن جهان نامه و مقدمات آن .

فصل دوم - در کیفیت ربع معمور و آنچه بدان تعلق دارد .

فصل سیم - در شرح^۸ خطها و رنگها بر شکل عالم .

فصل چهارم - در^۹ فایده شکل عالم .

۱- پ : بآن . ۲- پ : وبقاع . ۳- پ : رساله . ۴- پ : بدان تعلق . ۵- پ : مطابق . ۶- پ : دارد . ۷- پ : مبارک را . ۸- پ : در بیان . ۹- پ : در بیان .

فصل پنجم - دریدید کردن بعضی از مفاقتها .

فصل ششم - درذکر دریاها و کیفیت جزرومد.

فصل هفتم - درذکر بحیره ها .

فصل هشتم - [۲۴] درذکر جزیره ها که در دریا باشد .

فصل نهم - درذکر بعضی جیحونها و رودها .

فصل دهم - درذکر کوهها که معروف است .

فصل یازدهم - درذکر بیابانها :

فصل دوازدهم - درذکر نام بعضی شهرها و اختلاف آن .

فصل سیزدهم - درذکر بعضی مواضع که بخوشی^۱ معروف است .

فصل چهاردهم - درنقل کردن بعضی مردمان از موضع خویش .

فصل پانزدهم - درذکر خاصیت بعضی از مواضع .

فصل شانزدهم - درذکر بعضی از عجایب بهر موضع .

فصل هفدهم - درذکر معادن جواهر .

فصل هجدهم^۲ - درآنکه ازهر موضعی چه خیزد .

فصل نوزدهم - درذکر بعضی از مواضع عرب .

فصل بیستم - درحکایتی چند پراکنده .

ازهر نوعی درهر فصلی ازین ، آنچه اقتضا کند و این رسالت

احتمال کند آورده شود برسیل ایجاز و اختصار تا موجب ملالت

نگردد . چه اگر این معانی بتمامی واستقصا شرح داده آید مجلدها

تألیف باید کرد و هنوز استیفاء آن نرود و مؤلف بمعجز و تقصیر

منسوب باشد وما التوفیق الا من عندالله علیه توکلت والیه انیب .

فصل اول

در کیفیت ساختن جهان نامه و مقدمات آن

* شکل زمین بر صورت کره ایست یعنی گویی کرد ، از بسط او يك ربع بیش معمور و مسکون نیست . قداما شکل این ربع در کتب بر صورت نصف دایره ثبت میکرده اند و آن رمزی است و از تحقیق دور . اما ما شکلی اختیار کردیم که بتحقیق سخت نزدیک باشد چنانکه بران جامه مشاهده افتد . و چون خواستیم که هر شهری و موضعی آنجا که هست اثبات کنیم بهمه حال بطول و عرض شهرها و بقاع احتیاج افتاد .

شرح طول و عرض شهرها و جایها - اصحاب علم نجوم طریقی استخراج کرده اند که بدان طریق بهر شهر و هر موضع که خواهند از ربع معمور اشارت توان کرد ، و آن را طول و عرض آن مواضع می خوانند .

و آن چنان است که دایره ای عظیمه تقدیر کنند که از مسامسه^۱ قطب شمالی در آید و بران شهر یا موضع بگذرد ، بهمه حال خط استوا را قطع کند . پس از موضع قطع تا نهایت عمارت در جانب مغرب طول آن شهر باشد ، و از شهر یا موضع قطع عرض او .

و اتفاق چنان افتاده است که ابتداء طول از جهت مغرب گرفته اند از موضعی که در قدیم الاتام آنجا هفت جزیره بوده است معمور و مسکون ، آن را جزایر خالدهات و جزایر سعدا گویند ، و اکنون

* - پ : از اینجا بیعت ندارد . ۱ - چنین است متن * شاید : مسامه

خراب شده است ، و آب بحر محیط بدویست فرسنگ ازو گذشته .
و این طول و عرض مواضع بروز کار دراز معلوم می کرده اند و
در زیجها و کتب اثبات می کرده ، و درین باب بهمه حال تقلید
دیگران می باید کرد .

پس چون بدین معنی حاجت افتاد مبالغی^۱ زیج قدیم و حدیث
و کتب نجوم که درین شیوه بکار آید حاصل کردیم ، و جمله با
یکدیگر مقابله کردیم ، چه بیشتر مخالف یکدیگر بود ، و بقدر
وسع و امکان احتیاط بجای آوردیم ، تا بعضی ازان محقق شد .
و همچنین کتاب اشکال اقالیم که محمد بن بحر الرهنی تألیف
کرده است ، و کتاب مسالك و ممالك که عبدالله بن محمد بن
خردادبه جمع کرده است ، و سفرنامه ناصر خسرو ، و غیر آن
جمع کردیم ، و جمله را با یکدیگر موازنه کردیم ، تا آن
اختلاف باند کی باز آمد .

و بعد ازان در میان مسودات امام شرف الدین مازی^۲ طوسی
رحمه الله که از روم باز آمد ، جزوی یافتیم بخط او ، طول و
عرض شهرها با احتیاط و استقصاء تمام برانجامت ، و همچنین طول
و عرض سواحل^۳ و دریاها و آن فرسنگ فرسنگ ، و مواضع کوهها
و بحرها و جزیرها [پ ۲] هر یک پدید کرده .

و درین جزو یاد کرده بود که : داین نسحت از کتابخانه ای
بدست آمد در شهر روم که آن را قسطنطنیه خوانند . و بحیله ها

۱- ل : مبالغ . ۲- ل : مازی . تصحیح از چ .

۳- ل : (و) را قبل از سواحل دارد .

بدست آمد که بدان ضئت می کرده اند و بهر کسی نمیداده . و از ملوک روم پادشاهی بزرگ بوده است که او را قسطنطین می گفته اند . و این شهر را بدو باز خوانده است . ولوعی عظیم بوده است بر انواع علوم و طلب آن ، و جمعی را از اهل هنر نفقه و خرج راه داده است ، و با طراف عالم فرستاده ، تا این معانی بتحقیق معلوم کرده اند ، و او در کتب ثبت کرده ، و در کتابخانه نهاده .

پس چون این جزو بدست آمد عظیم مددی بود درین باب ، و غرض بحصول پیوست ، و در شهر و رسته خمس و ستمایه هجری این شکل تمام شد . و مقصود از ذکر تاریخ آن است که ممکن است که روز گاردراز^۱ تبدیلی بدین وضع راه یابد چون خراب شدن بعضی مواضع و آبادان شدن دیگری و تغییر وضع کوهی^۲ ، و آنچه بدین ماند . چه این جمله ممتنع و مستحیل نیست و ممکن است . والله تعالی اعلم .

فصل دوم

در کیفیت ربع معمور و آنچه بدان تعلق دارد

کره زمین را چون بچهار قسمت کنی سه ربع ازان جمله در آب است و بحر محیط بروی مشتمل است چنانکه هیچ از و منکشف نیست ، و یک ربع که بروی خشکی است منکشف است که آن را ربع

معمور و ربع مسکون و ربع مسلوك خوانند ، و آن ربع از جهت شمالی است . و از جمله این ربع نهایت شمالی هم مقداری آب دارد ، و نهایت جنوبی همچنین . پس بحقیقت يك ربع کمتر است که مکشوف است ، و بعضی دریاها و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است . پس بحقیقت از درمی دانگی بیش معمور نیست ، اما عادت چنین رفته است که این قطعه را ربع مسکون و معمور گویند .

و اما نهایتهای ربع معمور و اطراف عالم از جانب مغرب ، شهرهای مغرب است چون فاس و طنجه و شهرهای اندلس . و چون ازین مواضع بگذری دریاء محیط است که آن را بحر اوقیانوس خوانند ، و دروی هیچ کسی^۱ نرود .

و اما از جانب مشرق شهرهای چین است ، و چین اندرونی که آن را ماچین خوانند ، و سیلا^۲ و بلاد وافواق ، و چون بجانب شمال در شود بلاد یاجوج و ماجوج ، و چون ازین مواضع بگذری هم دریاء محیط است .

و اما از جانب شمال یاجوج و ماجوج ، و چون بنزدیکی میانه رسد اجناس ترك و بعد از آن سقلاب و بلاد تلج^۳ ، و چون ازین مواضع بگذری بعضی مواضع دریاء محیط باشد و بعضی نباشد ، اما غایت سرما بدرجهای باشد که آنجا آدمی قرار نتواند گرفت و ممکن که حیوان نیز کمتر باشد و آدمی هر چه بود بوختش مانده تر از آنکه بآدمی ، و از آدمی بگریزد . و شنیدیم که این جنس را صید

کنند و بخورند . و در اقصاء شمال جزیره ایست که آن را نولی^۱ می خوانند - همچنین مبهم دیده ایم در کتب - و اهل این جزیره جایها^۲ کرده اند زیر او تهی بر مثال گرمابه تا شش ماه از سال در زیر آن آتش می کنند تا آنجا قرار توانند گرفت .

و اما [از]^۳ جانب [۳۳] جنوب حدود چین و هندوستان باشد، و در یاء مشرقی بعضی از آن فرا گیرد و بموضعی زیادت باشد چون برای چین و هندوستان و بموضعی کمتر باشد چون^۴ زنگیان و سیاهان مغرب، و چون از دریا بگذری بجانب جنوب زمینی سوخته و شوره و کویر پدید آید ، چنانکه اگر اندک چیزی گران بران زمین افتد مبلغی بزمین فرو شود . و آنجا مقام آدمی محال باشد ، و همانا حیوان نیز نباشد یا اگر باشد جنسی دیگر باشد بخلاف معهود . و بعد از آن ندانند که چیست .

فصل سوم

در شرح خطها و رنگها بر شکل عالم

نموده می شود که دایره هاء خرد که در شکل عالم ثبت کرده آمده است موضع شهرست و بر کنار آن دایره نام آن شهر نوشته آمده است ، تا معلوم گردد که هر شهری بکدام موضع است .

۱- ل : مصولی . دوبار در صفحه دیگری مولی . ۲- ج : خانه ها

۳- ل : ندارد . ۴- ظ : چون زمین .

خطه‌اء مشوش نا منظم که بر بعضی شهرها کشیده آمده است
 بسیاهی ، آن خطی است که ولایتها و ناحیتها را از یکدیگر جدا
 کند ، و هر ولایتی را نام بسرخی در میان آن نوشته آمده است .
 سبزیها دریاهاست یا ^۱ بحر ها ، و نام آن دریا بسرخی
 بروی نبشته .

لاژورد جیحونها و رودهاست و نام آن جیحون یا رود بسرخی
 بروی نبشته .

لعل تیره رنگ کوههاست و موضع هریکی ، و نام کوه
 بروی نبشته .

زردیها که بر شکل عالم است بیابانهاست بعضی ریگ و بعضی
 سنگ .

سپیدی بلاد تلج ^۲ است از جانب شمال که هرگز برف از وی
 برنخیزد .

خطه‌اء طولانی از مشرق با جهت مغرب خطهایی است که اقلیم
 هفتگانه را از یکدیگر جدا کند ، و بر هر دو طرف او نام اقلیم
 بسیاهی نوشته ، که اول و دوم و سیم و همچنین ، تا معلوم شود که هر شهری
 در کدام اقلیم است .

خطه‌اء سرخ بسیار بعضی از سوی مشرق با ^۳ سوی مغرب ، و
 بعضی از سوی شمال تا بجنوب آن خطوط طول و عرض است ، و نگرنده را
 در آن بس فایده‌ای نباشد ، چه آن بجهت آن کشیده آمده است تا

۱- ل : نا (بی نقطه) ۲- ل : بلخ (بی نقطه) تصحیح از ج .

۳- ل : نا (بی نقطه) بفرینه عبارت قبلی تصحیح شد .

از راه طول و عرض ، هر شهری را بموضع او ثبت توان کرد .
تا بوقت مطالعه این معانی معلوم باشد .

فصل چهارم

در فایده شکل عالم

شکل عالم را که بر جامه کشیده آمده است ، بیرون آنکه صورت عالم و مواضع بقاع و بحار و غیر آن معلوم شود و مصوّر گردد ، فایده ای دیگر است ، و آن آن است که قبله بدو توان دانست . و همچنین روی سوی هر شهر و ناحیت که خواهی کرد چنانکه آن جامه را باز کنی و جهت مشرق را از آن جامه که بر روی نبسته آمده است و ولایت چین از آن جهت است آن را چنان کنی که از جانب آفتاب بر آمدن باشد ، و جهت مغرب را از جانب آفتاب فرو شدن ، پس موضع خویش را بر شکل عالم باز جویی ، و نشانی بروی کنی و بعد از آن مگه را که موضع قبله است باز جویی ، و از موضع خویش تا مگه خطی کنی یا نشانی کنی ، پس چون برین خط بایستی و روی سوی مگه کنی ، روی سوی قبله باشد بحقیقت . و همچنین اگر خواهی که روی سوی شهری یا ناحیتی کنی هم برین مثال باید کرد [۳۳] که شرح داده آمد . والله تعالی ولی التوفیق .

فصل پنجم

در پدید کردن بعضی از مسافتها

اصحاب رصد که در عهد مأمون خلیفه اعتبار کردند بالا ربع معمور، از نهایت عمارت بمشرق تا نهایت عمارت بمغرب سه هزار و چهارصد فرسنگ یافتند و هر فرسنگی دوازده هزار گز و پهناء ربع معمور از نواحی خط استوا تا نهایت عمارت در جانب شمال يك هزار و دوست فرسنگ. ازان مبلغ که گفته آمد خطی باشد بر استقامت، اما چون در مسافتها نشیب و بالا و تعویجها باشد بهمه حال ازین مقدار زیادت تواند بود.

اما حال مسافتها میان دو موضع ممکن نیست که آن را بتمامت حصر توان کرد و بران قیام توان نمود از بسیاری. اما ازان جمله بعضی که از کتب متقدمان معلوم گشته است آورده شد.

و دیگر بعضی از این مسافتها بالا و پهناء ولایتی است و بعضی مسافت میان دو شهر.

آنچه بالا و پهناء ولایت است این است :

چین را بالا چهار ماهه راه است و پهناء سه ماهه.

زمین مغرب که سیاهان دارند و بعضی بیابان است هفتصد فرسنگ است در هفتصد فرسنگ.

صقلاب در حد شمال دو ماهه راه است در دو ماهه راه،

هندوستان چهار ماهه راه است در پهناء سه ماهه،

کرمان صد و هشتاد فرسنگ است در صد و هشتاد فرسنگ،

پارس صد و پنجاه فرسنگ است در صد و پنجاه فرسنگ ، و بعضی
گویند صد و شست فرسنگ در صد و بیست فرسنگ ،
اندلس يك ماهه راه است در يك ماهه راه ،
عُمان - چنین گویند - که حدود اعمال عمان سیصد فرسنگ
است ^۱ ...

روم دو ماهه راه است در دو ماهه ،
مصر چهل روزه راه است در چهل روزه ،
سیاهان و حدود آن هشتاد فرسنگ است در هشتاد فرسنگ ،
زمین عرب میان دریاء عمان و دریاء قلزم حمله عرب باشد یا نصد
فرسنگ بر آید .

و اما مسافتی که میان دو شهر است آنچه معلوم گشت پدید
کرده آمد :

از اقصاء عمارت در مشرق تا نهایت عمارت در مغرب چهارصد
مرحله است ،
از نهایت عمارت در حدود شمال تا نهایت عمارت در جنوب دو بیست
و ده مرحله است ،

از مصر تا نهایت مغرب صد و هشتاد منزل است ، شش ماهه راه ،
از صنعاء یمن تا شهر سمرقند يك هزار فرسنگ است ، و چنین
گویند که آغاز بناء سمرقند بُعِی از قُبایعهُ یمن نهاده است ، اما
ذوالقرنین تمام کرده است . و در قدیم الاّیام مرد و رازه ای از در و رازه هاء
سمرقند - که از آهن کرده بودند - یافتند نبشته ای که از صنعاء تا

۱- ظاهراً افتاده دارد [در ... فرسنگ]

سمرقند يك هزار فرسنگ باشد ،

از بغداد تا ری صد و شست و پنج فرسنگ است ،

از ری تا نسا بور صد و سی و نه فرسنگ است ،

از بغداد تا مصر پانصد و هفتاد فرسنگ است ،

از قزم تا حد چین دویست منزل است ،

از بغداد تا نسا بور سیصد و چهار فرسنگ است ،

از بغداد تا مرو سیصد و هفتاد و پنج فرسنگ است ،

از مرو تا بلخ صد و بیست و شش فرسنگ است ،

از نسا بور تا هراة هشتاد فرسنگ است ،

از شیراز تا سپاهان هفتاد و يك فرسنگ است ،

[۴ر] از سپاهان تا ری شست و دو فرسنگ است ،

از بحرین تا عمان دویست فرسنگ است ،

از عمان تا شحر^۱ دویست فرسنگ است ،

از شحر تا عدن صد فرسنگ است ،

از قسطنطین^۲ تا اسکندریه شست فرسنگ است ،

از مصر تا شهر برقه بیست منزل است ،

از برقه تا اطرابلس بیست منزل است ،

از اطرابلس تا قیروان قصبه^۳ افریقیه بیست منزل است ،

از قیروان تا سطیف شانزده منزل است ،

از سطیف تا تاهرت بیست منزل است ،

۱- چنین است در نسخه اصل و در کتب لغت. اما در حدود العالم ص ۱۶۸-

و ترجمه ممالك و ممالك ص ۲۷: شجر ۲- اراينجا تا آخر سطر ۵ صفحه بعد

برابر است با ممالك و ممالك ص ۴۸ .

از تاهرت تافاس قصبه ولایت طنجه در حد مغرب پنجاه منزل است ،

از فاس تاسوس ادنی ده منزل است ،

از سوس ادنی تاسوس اقصی که نهایت عمارت است در جانب مغرب بیست و اند منزل است ،^۲

از مصر تا اقصی عمارت بمغرب شش ماهه راه است ، و حاجیان از اقصی مغرب در ماه محرم عزیمت حج کنند* و بیرون آیند و همه سال در سفر باشند با اندک مقامی که انسان را بهر موضعی اقتدا ذوالحجه را بحج رسند ،

از بغداد تا موصل هفتاد و دو فرسنگ است ،

از رفه تا دمشق هشتاد و دو فرسنگ است ،

از بردعه تا باب الابواب که دربند خزران^۱ است چهل و پنج فرسنگ است ،

از شیراز تا شبور^۲ دو یست و بیست فرسنگ است ،

از سمرقند تا فرغانه پنجاه و سه فرسنگ است ،

از بخارا تا بلخ سیزده منزل است ،

از بخارا تا کاش^۳ - که قصبه قدیم خوارزم است - بر راه^۴ بیابان

نه منزل است ، و اگر بر راه آمو روی دوازده منزل است .

آنچه در بعضی کتب یافته شد درین باب آورده آمد ، اما استیفاء این نوع ممکن نباشد .

* آغاز قسمت دوم موجود از نسخه پاریس . ۱- پ خوراسان (۱) .

۲- پ : شبور . ۳- ل : کاف . ۴- پ : بر راه .

فصل ششم

در ذکر دریاها

در فصل اول گفته آمده است که بحر محیط کرد ربع مسکون در آمده است از همه جانبها ، اما دوشاخ بزرگ ازو بجانب عمارت^۱ در آید ، یکی از سوی مشرق ، و آن بزرگتر است و او را در کتب خلیج مشرقی خوانند ، و دیگری از سوی مغرب و آن خرد ترست و او را خلیج مغربی خوانند . و این هر دو شاخ را با طلاق دریا خوانند و بتازی بحر خوانند مطلق ، بسبب آنکه بیبحر محیط پیوسته است ، و هر دریا که بیبحر محیط پیوسته نباشد او را دریا نخوانند ، بحیره خوانند بلفظ تصغیر دریا چون آب سکون و امثال آن .

و این هر دو خلیج را که گفته آمد - آب او طلخ باشد و شور ، و نتوان خورد ، و این هر دو بمیان عمارت بیکدیگر نزدیک شوند و بعد میان ایشان قریب بیست و پنج فرسنگ باشد چنانکه بعد از این گفته آید .

اما خلیج مشرقی ، چنانکه در شکل عالم پدید کرده آمده است او را بهر موضع و ولایت که رسد بدان باز خوانند که بر ساحل او^۲ باشد از جانب^۳ [۶ر] شمال ، بسبب آنکه بر جانب جنوب از این خلیج

۱- ل : عمان . ۲- پ : که ساحل او . * در نسخه اصلی که

مسمودین محمد بن مسمود کرمانی نسخه مضبوط در روسیه را از روی آن استنساخ کرده است دو ورق ۵۷۴ را (از اینجا تا موضعی که نشان داده خواهد شد) در صحافی بعد از ورق ۷۶ همان نسخه گذارده بوده اند و کاتب بدان توجه نکرده و بالنتیجه نسخه خطی (وعکسی) از اینجا مفشوش است .

عمارت نیست چنانکه از مشرق که در آید اورا بحر چین خوانند ، پس ازان^۱ بحر هندوستان ، پس بحر سند ، پس بحر مکران ، پس بحر کرمان ، پس بحر پارس ، پس بحر عمان ، پس بحر قلزم ، و این نهایت این بحر است . و این خلیج معروف تر بدریای پارس^۲ است . و درین دریا چندان جزیره ها^۳ و عجایب و مخاوف و جایه‌ها باخطرست که اگر ذکر آن بتمامی کرده شود رسالت دراز گردد ، و بعد ملالت انجامد . ازان جمله [۶ پ] بعضی بهر موضع یاد کرده آید .

و طول این خلیج از حدّ مشرق که ابتداء اوست تا قلزم و بربر و حبشه که نهایت اوست مبلغ دو هزار و شصت فرسنگ باشد ، و عرض او مختلف بود . جایی باشد که [به نهصد فرسنگ برسد ، و جایی باشد که]^۴ سیصد فرسنگ و کمتر نیز . و بعضی از این عرض در جهت جنوب باشد ، و بعضی که بیشترست در جهت شمال^۵ .

و اما خلیج مغربی از بحر محیط در آید میان ولایت اندلس و شهرهء مغرب ، و هر دو طرف او عمارت باشد ، و می آید تا نفور^۶ شام چنانکه این معانی بتفصیل در شکل عالم مشاهده افتد . و طول این خلیج هفت ماهه راه است ، و این خلیج راست تر و مستقیم تر از خلیج مشرقی است .

و اگر باد راست جهد يك باد از مبدأ خلیج کشتی را بنهایت رساند . و میان این خلیج و خلیج مشرقی بحدود شام بر راه شهری که

۱- ل : از آلك ۲- پ : فارس ۳- پ : خیزهاست .

شاید : چیزهاست ؟ ۴- اصل ندارد و از پ افزوده گردید .

۵- پ : شمال باشد . ۶- پ : نفور .

آن را قَرَمَا خوانند سه منزل باشد ، یا چهار منزل ، و بفرسنگ بیست و پنج فرسنگ بود . و بازرگانان از اندلس درین دریا نشینند^۱ و می آیند تا بحدود شام ، و آنجا از کشتی بیرون آیند و براه فرما بارهء خویش سه منزل بر چهارپای نهند و بشهر قلزم آیند ، و از آنجا در دریا قلزم نشینند و می روند تا بولایت چین .

علی الجملة از اندلس که حد مغرب است تا بچین که نهایت مشرق است سه منزل برخشک باشد و باقی همه دریا .

اما خلیج مغربی از برابری^۲ خلیج مشرقی بحدود شام بر گذرد^۳ بچند منزل .

پس بعد ازین این دریاها را بتفصیل یاد کنیم ، و از کیفیت حال هر یک ، طرفی بر سبیل اجمال پدید کنیم^۴ ، و ابتدا از خلیج مشرقی کنیم .

بحر مظلم - در اقصای مشرق^۵ دریایی است که آن را بحر مظلم خوانند ، و او از جمله خلیج مشرقی نیست اما بدیو پیوسته است از جانب جنوب ، و جزیره یاقوت درین بحرست ، و این بحر بر ظهر شهرهء بسیلاء^۶ و واقواق بکشد بسوی شمال تا موضعی که آن را قلعه مضیئه^۷ خوانند پس منقطع شود ، آنگاه بحر شمالی پدید آید که می کشد بسوی شمال تا حدود یا جوج و مأجوج و کوه قاف که سد در وی است .

بحر چین - این بحر ابتداء خلیج مشرقی را خوانند و ولایت

۱- پ : در دریا نشینند . ۲- ل : از برابری . پ : از برای .

۳- پ : بر گردد . ۴- پ : یاد کنیم . ۵- ل : در اقصای مشرقی .

۶- ج : الشیلاء . ۷- ل : قلعه مضیه . پ : مضیه .

چین بر کناره اوست ، و جزیره نقره درین بحر است . و همچنین جزایر جابه^۱ که آن در کتب زابج^۲ می نویسند و دروی جزیره هاء بسیارست و عجایب هاء بی نهایت است که اگر شرح آن باستقصا داده شود رسالت دراز گردد . بعضی ازان بهر موضعی یاد کرده شود .

بحر هند - این بحر را ولایت هندوستان بر کناره او باشد و این را خلیج اخضر ، خوانند و عرض او بسوی شمال پانصد فرسنگ بر آید . و دروی نیز جزیره هاء بسیار باشد و بزرگ ، و عجایب هاء بسیار . و جزیره سرنندیب درین بحر باشد ، و بعد ازو جزیره هاست که آن را دیبجات و قمیر خوانند ، - و این لفظ همچنین مهم دیده ایم در کتب - و بعد از این جزیره هاء زنگبارست ، و هم درین دریا جزیره کله باشد و جزیره رامی که موضع کر گدن است ، و جزیره قمار که عودقماری از آنجا آرند بنزدیکی ولایت هندوستان .

بحر سند - پیوسته است به بحر هند ، و ممالکت زنگبار بر جنوب اوست ، و دروی نیز جزیره هاء بسیار است .

بحر مکران - [۷۷] متصل است به بحر سند ، و مافند اوست .

بحر کرمان - پیوسته است به بحر مکران ، و جزیره کیش که مروارید از آنجا می آورند درین دریاست ، و همچنین جزیره اوال و لافت و جزیره هاء دیگر چون کاوان^۳ و غیر آن .

بحر پارس - چون از بحر کرمان بگذری بحر پارس باشد . و ظهر این دریا از حدود عمان تا نزدیکی سرنندیب بکشد ، و بر جانب

۱- ل : خانه . جابه (= جاوه) صحیح است . ۲- از حشریت

۳- ژاواکا ، و شاید سوماترای کنونی باشد . ۳- ترجمه مسالك و ممالك

ص ۱۰۰ : بشی کاوان . که بگفته یاقوت همان لافت است .

جنوب او جمله زنگبارست . و عرض دریا از حدود پارس تا حد زنگبار پانصد فرسنگ باشد ، و جایی باشد که بهفتصد رسد ، اما طول او از آنجا که ابتداء این دریا گیرد تا حدود عمان که نهایت اوست دوست فرسنگ باشد . و آب این دریا تیره رنگ باشد بخلاف قلزم و دروی جزیره هاء بسیار باشد و معروف و مسکون و معمور . و دروی آبهاء خوش باشد از چشمه ها ، و کشت و زراعت بود و چهارپایان ، و درین دریا مخاوف و مهالك بسیار باشد ، و معدن مروارید درین دریا باشد و دریاء عمان که این هر دو یکی است ، و مروارید بموضع هاء مخصوص بر آرند ازین دریا ، چنانکه در شرح بحر عمان گفته شود . و عمق این دریا هفتاد کز باشد تا^۱ هشتاد کز و بصد نرسد . و شاخی ازین دریا بجانب شهر هرموز^۲ در آید . و کشتی دروی آید ، و آبش شور باشد ، و باقی شرح حال او در شرح بحر عمان گفته آید بسبب آنکه هر دو یکی است .

بحر عمان - گفته اند که این بحر و بحر پارس هر دو یکی است بسبب آنکه ولایت پارس بر جانب شمال اوست و ولایت عمان بر جانب مغرب او ، و عرض [او]^۳ چنانکه گفتیم هفتصد فرسنگ باشد ، و رنگ آب این دریا تیره و سیاه رنگ باشد ، و البته لون قمر او نتوان دید ، بخلاف قلزم . و دروی جزایر بسیارست . و مواضعی که مروارید بر آرند ازین دریاء عمان و پارس و حدود سرندیب باشد . و درین بحر جای هاء مخوف بود کشتی را ، یکی از آن میان

۱- پ : یا . اصل نقطه ندارد . ۲- پ : هرمز .

۳- ل : (او) ندارد .

شهر بصره و جنبه بود که آن موضع را هور جنبه خوانند . و نادر باشد که کشتی ازین موضع سلامت بگذرد ، خاصه چون دریا در موج آید .

و موضعی دیگرست هم درین دریا که کشتی را آنجا خوف باشد و آن بر دو فرسنگی عبادان است ، آنجا که دجله بغداد بدین دریا می رسد ، و آن موضع را خشبات گویند ، و کشتی آنجا بر زمین نشیند ، مگر بوقت مد دریا . و چون از حدود آن موضع بگذری بسوی مشرق بر ساحل دریا نتوان رفت بهمه حال بکشتی باید رفت در میان دریا بسبب بسیاری آبها که از خوزستان بدین دریا آید و کوهها که دران میان باشد تا بسیراف که آن فرضه بزرگ است که کشتی آنجا بر آید ، و بازار گانان بولایت پارس روند . و چون از آنجا بگذری بهیچ موضع کشتی بساحل نتواند آمدن مگر بشهر هرموز . و عمق این دریا پیش ازین گفته ایم که هفتاد گز باشد .

بحر اخضر - ظهر دریاء عمان و یارس را که با جانب جنوب دارد بحر اخضر خوانند . و ابتداء او^۱ از نزدیکی شهر عدن گیرند آنجا که عرض دریا باند کی باز آید و آن فرضه ولایت یمن است [۷ پ] بعد از آن دریا را عرض بیشتر شود و همچنین می کشد بر ظهر حدود کرمان و مکران و سهند و هند تا حد چین .

علی الجملة جانب جنوبی را از خلیج مشرقی که از عمارت دورتر است بحر اخضر و خلیج اخضر خوانند . و جزیره هایی که دروی عجایب بسیار بود درین دریا باشد ، بسبب آنکه از عمارت و آدمی دورست .

و آدمی آنجا کمتر تواند رسید ، که هر موضع که آدمی آنجا بسیار رسد حالات آن غریب و عجیب نماید .

بحر قلزم - قلزم شهری است که بر نهایت این دریاست و آن موضع را لسان البحر خوانند و این دریابدین شهر معروف است و حد این بحر از مرابری عدن باشد تا شهر قلزم ، و این طول این دریاست ، و کشتی را يك ماهه راه است ، و بفرسنگ چهار صد و شست فرسنگ بود .

اما عرض او مخالف بود ، جایی که عریض ترست دویست فرسنگ باشد ، و کشتی بسیزده روز عبیره کند ، و جایی که کمتر بود شست فرسنگ باشد .

و این بحر را خلیج احمر خوانند . و آب او روشن بود چنانکه در بعضی مواضع قمر او بتوان دید بخلاف دیگر بحرها .

و درین بحر کوهها بسیارست ، بعضی را سراز آب بر آمده چون جزیره ها ، و بعضی را آب بر زیر او . اما از روشنی آب سر آن کوهها بتوان دید . و کشتی را گوش دارند^۱ تا در میان آن کوهها می رانند ، براهایی که ملاحان دانند ، که اگر بکوه باز آید بشکنند ، و کشتی غرقه شود و ازین سبب کشتی بشب درین دریا نرانند ، و چون شب شود بیندند بخلاف دیگر دریاها .

و درین دریا نیز جایهء خطرناک بسیارست . و یکی ازان موضعی است بنزدیک لسان البحر که گفتیم از سوی مشرق او ، آن را تاران^۲ خوانند . موضعی عظیم مخوف است کشتی را که چون

کشتی آنجا رسد اگر اندك بادی جهد کشتی را می گرداند تا غرقه کند . و ممکن است که کشتی را برگرداند و نگوئسار^۱ کند . و سبب این آن است که کشتی را بمیان دو کوه بیرون می باید رفت . و آنجا بادی می جهد که بر سر این دو کوه^۲ می جهد و بدو دره از دره هاء کوه فرو می آید در مقابل یکدیگر و برهم می زند و برهم می پیچد و آب را و هر چه در آن موضع باید گردانیدن گیرد تا غرقه کند . و گویند وقت باشد که کشتی را از روی دریا برگیرد و بجایی دیگر اندازد . و چون باد جنوب جهد البته کشتی برین موضع نکذرانند . و طول این موضع که محل خوف است قریب دو فرسنگ باشد . و گویند که فرعون بدین موضع غرقه شد . الی نار الله و سقره .

و بوریحان بیرونی در کتاب آراء المتقدمین آورده است که یکی از معارف حکایت گفت که از مگه بشام می رفتیم بدیهی فرو آمدیم^۳ بکنار دریا قلزم که آن راده جار^۴ خوانند . و بمسجدی نزول کردیم . ساعتی بود بانگی و مشغله ای در دیه افتاد . پرسیدیم که چه بوده است؟ گفتند : اینك باد نهنگی را از دریا برداشته است و می آرد ، یعنی ماهی^۵ عظیم که عوام ماهی بزرگ را نهنگ خوانند . چون نگاه کردیم در هوا چیزی دیدیم بزرگ و طولانی ، که می آمد . و اتفاق را درین دیه بزمن آمد . و چند بنا خراب کرد ، و چند کس هلاک شدند . چون بنگریستیم کشتی بود^۶ [۸ر] باد از روی دریا در ر بوده بود و بهوا بر برده .

۱ - پ : نگوئسار . ۲ - پ : این هر دو کوه .

۳ - پ : فرود آمدیم . ۴ - ل : جار . پ : آن دیه را جار .

۵ - ل : ماهی . ۶ - پ : کشتی دیدیم .

اگر این نقل درست است ازین تاران تواند بود . بسبب آنکه تاران بدین دیه که ^۱ جار خوانند نزدیک است . و همانا این معنی ممکن است و ممتنع نیست . بسبب آنکه در عهد ما دیدیم که گردباد که عرب آن را زوبعه خواند درخت بزرگ از بیخ بکند ، و از آن موضع دور انداخت . و شنیدیم که خیمه شست میخی که چند مرد فرّاش دروی آویخته بودند [بر کنند] ^۲ ، و این مردان نگاه نتوانستند داشت . پس غریب نباشد که چنین بادی سخت ^۳ از سر دو کوه بزرگ منعکس شود و با یکدیگر ^۴ مصادمت کنند کشتی را از روی دریا در ربایند و بردارند .

و بنزدیک تاران موضعی دیگرست که آن را 'جیلات' ^۵ گویند ، هم موضعی مخوف است ، و باندک بادی آنجا موجها خیزد عظیم ، و کشتی غرق کند . و چون باد صبا یا دبور جستن گیرد کشتی بیندند تا وقتی که باد بشینند .

مدّ و جزر دریا - مدّ زیادت شدن آب است ، و جزر نقصان آن . و مدّ و جزر بیرون خلیج مشرقی هیچ دریا دیگر را نباشد ، یعنی قلزم و عمان و بحر یارس و کرمان و هند تا حدّ چین ، چنانکه پیش ازین گفته آمده است . و دیگر دریاها چون خلیج مغربی و بحر روم و بنطس ^۶ و اوقیانوس ، ایشان را مدّ و جزر نباشد . و این خلیج مشرقی بجملمکی مدّ و جزر کند . و مدّ از سوی مشرق باشد بسوی مغرب ، و اندکی بسوی شمال ، و جزر بخلاف آن ^۷ باشد . و بوقت مدّ آب قریب ده گز

۱- پ: که آن را . ۲- ل: ندارد . ۳- ل: سخت که .

۴- ل: و یکدیگر . ۵- ل: جیلات . پ: جیلات .

۶- پ: بنطس . ۷- پ: این .

از موضع خویش بالاتر آید^۱ و ارتفاع گیرد، و وقت جزر بقرار خویش باز شود^۲. و ممکن که بعضی مواضع زیادت ازین باشد و بعضی کمتر.

اما در زمان مدّ و جزر خلاف کرده اند. بعضی گویند^۳ در هر شباروزی دو بار باشد. و گفته اند که این تعلق برقتن ماه دارد، که چون قمر طلوع کند آب دریا مدّ کند، و زیادت گردد، و چون بوسط السماء رسد جزر کند و نقصان گیرد، و بقرار خویش باز شود. و همچنین تحت الارض قائلیند. و بعضی گویند که در شباروزی يك مد و يك جزر باشد، و علت این هم رفتن ماه دانند، و گویند چون قمر تحت الارض باشد در بحر محیط اثر کند و او را بجوش آورد چون آتش دیگر را. و بعضی گویند که وقت اجتماع و استقبال زیادت شود آب دریا و مدّ کند. و شهر بصره برین آسیاها^۴ [۴ ر] نهاده اند که بوقت مدّ راهی باشد تا آب در آید و بوقت جزر آن راه ببندند^۵ تا آب باز نگردد و بیرون نشود و مادّتی باشد کشتن آسیا را.

و بعضی گویند که شش ماه تابستانی مدّ کند، و شش ماه زمستانی [۴ پ] جزر کند. و بعضی گویند از اوّل ماه قمری تا چهارده روز که نور قمر در زیادت باشد مدّ کند، و چون نور قمر در نقصان شود^۶ در آخر ماه جزر کند. و این قول باز پسین بصواب نزدیکتر است.

۱- ل: بر آید. ۲- پ: برقرار خود باز آید.

۳- پ: گویند که در شباروزی.

۴ یا بیان دو ورق ۴ و ۵ نسخه اساس نسخه خطی روسیه که اشتباهاً بعد از اوراق ۶ و ۷ جای گرفته بوده و موجب پیریشانی نسخه موجود گردیده است.

۵- ل: ببندد. ۶- پ: (که) ندارد. ۷- ل: کند.

بحر روم - بحر روم را خلیج مغربی خوانند ^۱ - که پیش ازین بعضی شرح آن گفته آمده است - . و نام او بهر موضع که رسد بدان موضع باز خوانند . و این خلیج را بر هر ^۲ دو طرف عمارت است . و ابتداء او که ^۳ از بحر محیط در آید از جانب مغرب اگر طرف شمالی این دریا اعتبار کنی آن را ^۴ بحر اندلس خوانند ، پس از آن بحر فرنگ ، پس از آن بحر روم . و اگر طرف جنوبی اعتبار کنی اول ^۵ او را بحر مغرب خوانند ، پس از آن بحر افریقیه ، پس از آن بحر مصر ، پس از آن بحر شام . بسبب آنکه این ولایات که گفتیم بر هر دو طرف این دریاست . و این جمله که گفته آمد این يك دریا را خوانند که او را خلیج مغربی گویند ، اما او معروف ببحر روم است .

و طول این بحر آنجا که بحر محیط است و ابتداء این دریاست و بر يك سوی ولایت مغرب است و بر دیگر سو اندلس ، و می آید تا حدود ثغر هاء شام يك هزار و سیصد فرسنگ باشد ، اما عرض او متفاوت بود . آنجا که میان اندلس و مغرب باشد شش فرسنگ بود و آن موضع را رفاق خوانند . بعد از آن عرض زیادت شود ، باز کمتر شود ، تا آنجا که بنزد يك برابر ی فرنگ رسد . و بر ^۶ ساحل جنوبی او شهری است که آن را بوقس یا بولس ^۷ خوانند - همچنین مبهم یافته ایم - آنجا عرض این دریا دوازده فرسنگ باشد . و اول معبره اندلس این موضع است ، و اسلام ازین موضع باندلس رسیده است . و چون ازین موضع بگذرد بسوی مشرق عرض او زیادت می شود تا بدو یست فرسنگ

۱- پ : این بحر روم خلیج مغربی است . ۲- پ : بهر دو .

۳- ل : (که) ندارد . ۴- پ : او را . ۵- پ : (اول) ندارد .

۶- ل : (ویر) ندارد . ۷- ط : تونس .

رسد . و چون بحدود شام رسد که نهایت این بحرست عرض اودویست و شست فرسنگ باشد .

و درین دریا جزیره هاء بزرگ و خرد و کوه هاء بسیار باشد . و جزیره هاء او قبرس باشد که ازوی کتان آرند ، و همچنین سامس و سقلیه و اقریطس و غیر آن . و دربرابری قبرس کشتی عرض بحر را بیش از روز عبور کند .

و هیچ دریا را بر اطراف آن^۱ چندان عمارت نباشد که این دریا را^۲ . بسبب آنکه جمله دریاها را بر اطراف ، بیابانها و کوهها و مواضع خراب و نامسکون بسیار باشد . و این دریا را بخلاف آن جمله گردا گرد او معمورست .

و درین بحردو شاخ بجانب شمال بیرون شود .

و ازین بحرنزدیکی شهر طبرقه و فرنگ معدن مرجان باشد و او را از قعر آب برکنند و بر آرند ، و در هیچ دریاء دیگر نباشد . و او را چون از دریا بر آرند نرم باشد و بعد از آن چون باد بروی زنند^۳ سخت شود ، و از جنس سنگ گردد .

و اما يك پاره را ازین دریا که با جانب مصر دارد آن را بحیره مفرد خوانند ، و او را بحیره تنیس گویند . [۵۰] و او را مفرد بحیره بدان سبب خوانند که آب اودر بیشتری از سال خوش باشد ، و طلع نباشد ، بخلاف آب دریا . و آن بدان سبب بود که نیل مصر درین بحیره می رود و آب او را خوش می کند . اما در غایت گرما آب او طعم بگرداند ، و شوری گیرد .

ودرین بحیره جزیره ها باشد ، و دروی شهرها چون تنیس و
دمیاط و غیر آن .

ودرین بحیره ماهی ^۱ باشد بر شکل خیکی ^۲ پرباد . اورا دلفین
خوانند . اورا ^۳ صید نکنند بسبب آنکه گویند که او آدمی را دوست
دارد و پیوسته بنزدیکی کشتی می رود و گویند بسیار باشد که کشتی
غرق شود و این حیوان آدمی ^۴ بحیلتی نجات دهد . و هم درین بحیره
جنسی ماهی باشد که هر که گوشت او خورد بشب خوابهء سَهْنَاک
میند و بترسد .

و این دریاء روم را که گفتیم مدّ و جزر نباشد - چنانکه گفتیم -
اما موج باشد .

موج دریا - این بحر مغربی را موج باشد ، و موج اورا بمنابت
مد و جزر باشد خلیج مشرقی را . و سبب موج باد باشد که بر روی دریا
زند ، و دریا در جنبش آید ، و موج آغاز نهد . و موج جمله دریاها را
باشد . و مد و جزر را ترتیبی باشد - چنانکه گفته آمده است باختلاف
اقوال - اما موج را ترتیبی نباشد ، و تعلق بجستن باد دارد . و بحیره ها را
نیز موج باشد ، اما هر یکی را بر اندازه ^۵ او . و موج از دور پدید
آید مثل کوهی بزرگی ^۶ ، و اهل کشتی جمله بترسند از غرقه شدن ،
چون بنزدیکی ^۷ کشتی رسد ارتفاع او کمتر می شود تا بزیب کشتی
بیرون شود . الا ماشاء الله ^۸ .

۱- پ : ماهی . ۲- پ : خیک . ۳- پ : واورا .

۴- پ : آدمی را . ۵- پ : باندازه او . ۶- پ : کوهی بزرگ .

۷- پ : بنزدیک . ۸- پ : الله تعالی .

بحر بنطس^۱ - این اسم در کتب همچین مبهم یافته ایم - و این بحر میان صقلاب و خزروروم است . و این دریایی است بنفس خویش . و در بیشتر کتب چنین آورده اند که این بحری مفردست و بی بحر محیط متصل نیست . اما حقیقت آن است که او را بی بحر محیط اتصال است از جانب شمال . و آب این دریا را عمقی زیادت نیست و در میان او بسیار مواضع مکشوف است و خشک و مثل پشته باشد^۲ . و آب او شورست و خلیج قسطنطنیه که بر در این شهر می رود از این دریا رود بدریاء روم . و سبب رفتن آن آب بسیاری جیحونهاست که در بحر بنطس^۱ می آید . و چون او عمقی^۳ زیادت ندارد امتلا می پذیرد و آب او ارتفاع میگیرد و موجب رفتن آب می شود بموضعی^۴ دیگر . و این تقریر^۵ بسبب آن کرده می شود که از هیچ دریا جیحون بیرون نیاید که^۶ همه جیحونها بسوی دریا شود و آنجا مجتمع گردد^۷ و ازین دریا بدین سبب این جیحون می رود .

و^۸ اما از طول و عرض و باقی کیفیت احوال این بحر بیرون آنچه گفتیم و شرح داد^۹ هیچ بمانرسیده است .

خلیج بربری مغربی - در حدود مغرب شاخی از محیط از جانب جنوب بسوی شمال در آید ، و طول او صد و شست فرسنگ باشد ، و عرض او قریب سی و پنج فرسنگ . و دروی کشتی^{۱۰} نرود ، بسبب آنکه از عمارات دورست و از حال او بیرون این هیچ معلوم نشده است

- ۱- پ : بنطس . ۲- ل : مثل پشته باشد . ۳- پ : عمق .
 ۴- پ : بموضع . ۵- ل : قریب . ۶- پ : بلکه .
 ۷- پ : می گردد . ۸- پ : (و) ندارد . ۹- چنین است (داد)
 بمعنی دادیم در هر دو نسخه . ۱۰- ل : کسی .

آنچه از حال دریاها معلوم بود یاد کرده آمد. اما بر تمامی احوال بحار و قوف یافتن [ه پ] و شرح دادن آدمی را ممکن نباشد، این قدر باخبر متواتر بهمارسیده است. والله اعلم.

فصل هفتم

در ذکر بحیره‌ها

بحیره تصغیر بحر باشد، یعنی دریاء خرد، و عادت چنان رفته است که هر دریا که ببحر محیط پیوسته نباشد، و جمله گردا گرد او خشک باشد او را بحیره خوانند، و بحر مطلق نخوانند.

و از بحیره‌ها هیچ بحیره بزرگ تر از بحیره آبسکون نیست که او را بسبب بزرگی او بعضی مردمان بحر مطلق خوانند و از دریاها شمرند، اما بحیره است.

بحیره آبسکون - این بحیره و بحر خزر و بحر کرکان همه یکی است، و نام این بحیره است، و او را بدین همه باز خوانند. بسبب آنکه این مواضع بر گردا گرد اوست. و آبسکون دیهی است خرد بر ساحل او بحدود کرکان و هازندران.

و اطراف او این مواضع است که یاد کرده می‌شود: از آبسکون بسوی دست راست دهستان^۱ باشد، پس سیاه کوه و حدود بلخان^۲، پس حدود منقشلاغ، پس خزر، پس سمندر، پس دربند خزر - که او را باب الابواب خوانند - پس شروان، پس موقان از حد

۱- پ: دیهستان. ۲- ل: نقطه ندارد. پ: ملخان.

ار آن ، پس کید و دیلم ، پس طبرستان ، پس گرگان و حدود او ، پس آبسکون - که اول از آنجا آغاز گرفتیم^۱ - این جمله مواضعی باشد که گرداگرد این بحیره است .

و طول این بحیره از^۲ آبسکون تا خزر سوی شمال دویست و شست فرسنگ باشد^۳ ، و عرض او دویست فرسنگ . و اگر باد راست آید کشتی بده روز برو عبیره کند ، و ممکن باشد که بیک هفته . و هژده جیحون یعنی رود بزرگ دروی می رود بیشتر از حدود مازندران و دیلم و کیلان . و آب این بحیره شور باشد و طلخ ، و نتوان خورد . مگر بموضعی که رودی دروی می بود^۴ . و جیحون آنل نیز درین بحیره می آید .

و آب این بحیره سیاه رنگ و تاریک باشد و او رامد^۵ و حزر نباشد اما موج باشد - چنانکه بعد ازین یاد کنیم - . و زمین این بحیره - کل باشد نه سنگ . و در وی پنج جزیره است نامعمور و نامسکون .

و ازین بحیره هیچ نخیزد مگر ماهیهاء بزرگ ، که صید کنند و بشهرها برند . و در وی حیوانی است که ملاحان او را سک آبی می خوانند^۶ . رنگ او بسیاهی زرد و دودست او کوتاه است و دوپاء دراز در حد یک گز و نیم . و او بر خشکی عظیم عاجزست ، و همه حیوانی قصد او کند . و او در آب حدت نمی کند ، و بدین

۱- پ : کردیم . ۲- پ : (از) ندارد (تاخزر) را خط زده اند .

۳- پ : است . ۴- پ : می رود . ۵- پ : + نام او دکلان است و همه روغن باشد چنانکه روغن چراغ از وی کنند و گندی عظیم باشد . و

۶- پ : حیوانات قصد او کنند .

سبب بخشکی آید و کلاغ بدو مولع است که هر کجا او را یابد چشمش بر کند^۱ و او را هلاک کند و بخورد.

و درین بحیره فواره‌ایست که آب از وی بقوئی عظیم بر می‌جوشد، و ملاحان آن موضع را می‌شناسند و از وی احتراز کنند و کشتی را ازو ننگه دارند و بدان نزدیکی نگذرانند^۲، و اگر بش ایشان را غفلتی افتد و کشتی بنزدیکی آن موضع رسد ممکن باشد که کشتی را بر گرداند و یسکن^۳ که غرقه شود. و اگر بحقیقت بآن^۴ موضع رسد ممکن بود که کشتی را نگویند^۵ کند و بر گرداند و غرقه شود^۶. و بعضی ملاحان گویند که آن دو فواره است برین^۷ صفت بدو موضع. و غالب ظن آن است که از بحیره جند [ر] و خوارزم بدین بحیره راهی است که آب از آن بحیره بدین بحیره بر می‌جوشد. و میان هر دو بحیره بیست منزل است، و گویند شست فرسنگ است.

و این بحیره را موج عظیم باشد. و از معتمدی شنیدم که گفت: بر ساحل او می‌رفتیم، و برخشک اسب می‌راندیم. ناگاه موج خاست، و متواتر شد^۸. چون نگاه کردیم آب بحیره بسینه اسب رسیده بود. بعد از آن کمتر شد. و گفت که از ملاحان شنیدم که چون باد عظیم باشد هفت موج بیاید بر عقب یکدیگر، آنگاه ساکن شود^۹.

۱- ل: بر کشد. ۲- پ: نگذارد. ۳- پ: یسکن.

۴- هر دو نسخه: آن. ۵- پ: لگوسار.

۶- ظاهراً تکرار گونه‌ای از عبارت پیشین است. ۷- پ: بدین.

۸- پ: + و وقتی باشد که سه چهار فرسنگ آب می‌رود و ماهیان

در خشکی می‌مانند. ۹- عبارت اضافی «پ» ظاهراً اینجا باید افزوده شود.

بحیره جند و خوارزم - بحدود جند بحیره ایست که او را بخوارزم نیز باز خوانند. دور اوسد فرسنگ است ، و قطر اوسی فرسنگ باشد . و آب اوشور است . و جیحون خوارزم درین بحیره می ریزد ، و همچنین جیحون چاچ و فرغانه و غیر آن . و میان این^۱ موضع که جیحون خوارزم دروی می شود و آنکه جیحون چاچ دروی می شود شست^۲ فرسنگ باشد .

و این بحیره را دو جیحون بزرگ که گفتیم در وی می شود و بیرون آن جیحونهای دیگر خردتر . و با آنکه مسافت آن^۳ اندک است و حجم او خرد آب او زیادت نمی شود ، و می نماید که بجایی راهی دارد که آب بدانجا بیرون می شود . و ممکن که این آن قواره است که در بحیره آبسکون شرح دادیم .

و بر کناره این بحیره کوهی است که آن را جفرا خوانند .

بحیره ارمیه - در حدود آذربادگان شهری است که آن را ارمیه خوانند . بردو^۴ فرسنگی این شهر بحیره ایست آب اوشور ، و طول و عرض او قریب هشت فرسنگ . و ازین بحیره تاشهر مراغه سه فرسنگ باشد . و درین بحیره ماهی باشد بسیار ، و سگ آبی نیز باشد . و در میان بحیره دیهی است بزرگ .

بحیره ارجیش^۵ - این بحیره را هم بحیره ارجیش^۵ خوانند و هم بحیره وان و ووسطان بسبب آنکه این هر سه شهر^۶ بر کناره اوست و این در حدود ارمینیه است . و ازین بحیره ماهی صید کنند که آن را طریخ خوانند ، و گوشت او خوش باشد^۷ .

۱- پ : آن . ۲- پ : یست . ۳- پ : او . ۴- پ : بدو . ۵- پ : ارجیش . ۶- ل : (شهر) ندارد . ۷- پ : باشد عظیم .

بحیره زُغَر - در حد فلسطین از حدود شام بحیره ایست بنزدیکی شهری که آن را زغر گویند^۱ * [۸ر] و این بحیره را نیز بحیره میته خوانند یعنی مرده . بسبب آنکه دروی هیچ حیوان نباشد ، نه ماهی و نه حیوانی دیگر . و چیزی بر سر می اندازد مانند کنی سرخ رنگ ، رزان^۲ فلسطین را بدان^۳ کشن دهند ، هم چنانکه خرما بن را .

بحیره طبریه - در حدود شام شهری است که آن را طبریه خوانند ، قصبه اردن باشد . بر کنار^۳ این شهر این بحیره است آب^۴ او خوش باشد . گویند که طول و عرض این بحیره پنج فرسنگ است ، و گویند که ده فرسنگ در ده . و او را نیز بحیره افامیه خوانند .

و شنیدیم که طبریه بر سنگ است ، و زیر او تهی ، و آب این بحیره در زیر آن سنگ که شهر بروی است آمده ، چنانکه در سنگ چاه میکنند ده گز یا بیشتر بآب بحیره می رسد .

واز دوری عمق این بحیره حکایت کردند که پادشاهی را بایست که عمق او معلوم کند . در کشتی نشست و بمیان^۵ بحیره شد ، و چیزی [۸پ] گران در سرتنابی بست و بآب فرو گذاشت و چون بزیر^۶ نمی رسید طناب دیگر در آن می بست و فرو می گذاشت . تا وقتی که بچهار هزار گز رسید و هم بزیر فرسید . بعد ازان گمان بردند که مگر بزیر رسیده است و گرانی بسبب وزن طناب است .

۱- پ : خوانند . * موضع آشفتنکی در نسخه خطی و عکسی .

۲- ل : رلکرزان (۲) . ۳- پ : بر کنار . ۴- پ : و آب .

۵- پ : و مستعد . ۶- ل : بر .

پس سنگک دستاسی درس طناب^۱ بستند و ایزاری^۲ تخم مرغ در زیر سنگ بستند و فرو گذاشتند و^۳ چون بر کشیدند تخم مرغ جمله درست بود و هیچ شکسته نشده بود. دانستند که بزیر نرسیده است. بحیره^۴ درم - در حد و دروم شهری است که آن را نیقیه خوانند. بر سه فرسنگی او بحیره ایست که او را بروم باز خوانند، و او را آب خوش باشد. و طول او چهار فرسنگ باشد یا پنج، و در میان این بحیره سه کوه بلند و محکم. چون مردمان این شهر را خوفی باشد از لشکر بیگانه، بکنار این بحیره شوند، و کشتیها ساخته دارند، درو^۵ می نشینند، و رخت و قماشهای که دارند بدین کوهها برند، بهیچ نوع ایشان را از انجا بیرون نتوانند آورد.

بحیره هاء فارس - در نواحی پارس پنج بحیره است اما نامها آن مبهم دیده ایم و بتصحیف خوانده، و حقیقت آن اسامی معلوم نیست. یکی را ازان بختگان^۶ خوانند. طول او بیست فرسنگ است، و آب او شور.

و دوم را بدشت ارژن^۷ خوانند. طول او ده فرسنگ باشد، و آب او خوش باشد، و آب او بتابستان کمتر شود، تا وقت باشد که باند کی باز آید. و ماهی^۸ که بشیر از آرند از انجا باشد. و سیم را جور ارژن^۹ خوانند، بنزدیکی شهر کازرون. طول او ده فرسنگ باشد و آب او شور.

۱- پ: طنابی. ۲- پ: وازاری. ۳- پ: (و) ندارد.

۴- پ: دروی اشینند. ۵- پ: بدان. ۶- هر دو نسخه:

بختگان. ۷- هر دو نسخه: ارژن. ۸- پ: ماهی. ۹- ل: جور ارژن

(باحاء مهمله). پ: جور ارژن. ظاهراً همان است که در حدود العالم «یون»، در

ترجمه مسالك و ممالك «تور»، در فارسنامه ابن بلخی «مور» نامیده شده است.

و چهارم را جنگان خوانند، آب او شور باشد. و^۱ طول او دوازده فرسنگ، اول او از شیراز بر دو فرسنگ باشد، و آخر او حدود خوزستان.

و پنجم را باسفهری^۲ خوانند، طول او هشت فرسنگ باشد، و آب او شور، و کردها کرد او بیشه‌ها باشد، و نیستان که از آنجا فی بشیراز برند^۳.

بحیره زره سیستان - شهر سیستان را زرنج خوانند. و بنزدیکی شهر بحیره ایست که او را زره خوانند، و جیحون هیرمند در روی می‌ریزد. و آب او زیادت شود، و نقصان گیرد. و آب او خوش باشد، اما شوری دارد. و طول او سی فرسنگ بر آید، و عرض او ده فرسنگ و یا کمتر. بیک^۴ طرف او بیابان دارد یعنی بیابان کرمان، و کرد بر کرد او عمارت است و دیه‌ها مکران. جانب دیگر^۵ از سوی بیابان است و در میان او خشکی‌هاست مثل جزیره‌ها، و در روی چرخور است که چهارپایان سیستان بعلف آنجا برند. و در آب راهها دانند^۶ که چهارپای درو بتواند رفت.

بحیره ایسکول^۷ - بنزدیکی برسخان از حدود ترکستان آبی است ایستاده که آن را [ر] ایسکول میخوانند. و همانا آب او گرم است. و از حال او هیچ دیگر نشنوده‌ایم. والله اعلم.

۱- ل : (و) ندارد. ۲- ظ: باسفهری = باسفهریه.

۳- پ : آرند. ۴- پ : يك. ۵- ل : جانب کی. پ : جانب

که. متن بقیای تصحیح شد. ۶- پ : دهند.

۷- (= ایسی کول).

فصل هشتم

در ذکر جزیره ها که در دریا باشد

حال جزایر از سیاری و عجایبها که دروست^۱ ، و انواع جانورو اختلاف اجناس آدمی بدرجه ایست که اگر اضعاف این رسالت در شرح آن تألیف افتد هنوز بقصیر نسبت توان کرد . پس ازان جمله آنچه معروف ترست و بقبول عقول نزدیکتر ، آورده شد . تا رسالت دراز نکرده .

جزیره هاء بحر محیط - که بر اطراف عالم است در نهایت عمارت ، از جانب مغرب هفت جزیره بوده است معمور در بحر اوقیانوس که آن را جزایر سعدا خوانند و جزایر خائندات نیز گویند . و ابتداء عمارت از اینجا گرفته اند^۲ . و آن هر هفت جزیره مسکون بوده است در قدیم الایام ، اما اکنون خراب شده است * و آب بحر محیط بدو بیست و بیست فرسنگ ازوبگذشته است .

در اقصاء مشرق در بحر مظلّم جزیره یاقوت است ، و دروی جمله انواع یاقوت موجودست چون : سرخ و زرد و کبود و دیگر اجناس . هم در اقصاء مشرق ، اما در جانب شمال جزیره ایست که آن را قلعه مضیئه خوانند . و می گویند که شمع آفتاب را برین موضع اشراق زیادت از آن است که بدیگر مواضع و گویند این را مضیئه بدان خوانند که نهایت بحر مظلّم است . و پس ازین موضع این بحر را مظلّم خوانند .

۱- پ : دروی است . ۲- پ : می گرفته اند .

* نسخه عکسی پاریس از اینجا ببعد مفقود است و فقط ده سطر آخر کتاب را دارد .

در بحر چین بحدود مشرق بنزدیک خط استوا جزیره ایست که این را *جزیره الفضة* خوانند ، و در راه گذر آبها و پاروها نقره می یابند از يك درم تا ده مثقال ، و گویند از ده مثقال تا نیم من ^۱ ، و از کوه بیرون نمی باید کرد ، و با سنگ آمیخته نیست چون دیگر نقره ها . در اقصاء شمال بحدود مقلاب جزیره ایست که آن را *مولی* ^۲ میگویند - همچنین مبهم یافته ایم - و اهل این جزیره جایها ^۳ ساخته اند مثل گراموها تا شش ماه زمستان در زیر آن آتش میکنند تا ساکن نتوانند بود از غایت سرما .

هم در اقصاء شمال در جانب مشرق از جزیره *مولی* ^۲ گفتیم دو جزیره است که یکی را *امرانوس الرجال* میگویند و یکی را *امرانوس النساء* ، و همانا این لفظ *امرانوس* رومی است . و این هر دو جزیره بهم نزدیک است ، در یکی همه مردان باشند و در دیگر همه زنان ، و بکشتی و زورق مردان بجزیره زنان می آیند و باز بجزیره خویش می شوند . و میان هر دو جزیره پنج فرسنگ است یا کمتر . و جزیره مردان بشمال نزدیکترست ، و سبب این آن باشد که زنان بدان جزیره که بشمال نزدیکترست نتوانند بود از غایت سرما ، که مزاج مرد را حرارت زیادت باشد .

جزیره ها *خلیج مشرقی* بر ترتیب [۹ پ] از جانب مشرق .

قامرون ولایتی است و ناحیتی بعضی بر خشکی و بعضی جزایر ، و بچین نزدیک باشد . و در جزیره ها او کرگه باشد . و او را *يك شاخ* باشد بر پیشانی مقدار *يك كز* و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع

۱- ل: نیمن .

۲- صحیح: *تولی* = *تولی* .

۳- شاید : خانه ها .

صورتی پدید آید از صورتهاء حیوانات و بعد از آن باطل گردد .
 جابه مملکتی عظیم است - و این لفظ در کتب معرب کرده اند
 و زابج^۱ می نویسند - و دروی جزیره هاء بسیارست و عجایب بیشمار ، و
 پادشاه آن رامهراج خوانند . و جزیره هاء او بیشتر در بحر اخضرست .
 و این پادشاه را هر روز دخل از يك من زر باشد تا ده من ، این زر
 می ستاند و چون جمع می شود می گدازد و از وی خشتهای می ریزد و در دریا
 می اندازد . و چنین می گوید که : « این دریا خزانه من است ! »

و در مملکت جابه جزیره ایست از بحر اخضر که آن را بر طیل
 خوانند ، و دروی عمارت نیست . و هر کسی که آنجا رسد شب قرار
 نتواند گرفت بسبب آنکه دروی بانگه‌اء مختلف می شوند و هیچ حیوان
 نبینند . و چنین گویند که آواز طیل شنوند و آواز اوتار و مزامیر .
 و این جمله شب باشد ، بر روز هیچ نباشد .

و جزیره ای که این مهراج آنجا نشیند دو فرسنگ است . و او را
 اسبانی باشد که موی کردن در زمین می کشند . و بدین جزیره
 کوهی است بلند که بر سر وی پیوسته آتشی می سوزد در حد صد گز ،
 و ارتفاع آتش يك نیزه بالا ، شب آتش باشد و بر وزدود . و این جزیره
 را کله خوانند . و دروی معدن قلعی است و در کوهه‌اء این جزیره مار
 باشد بسیار و بزرگ ، تا بحدی که گاو میش فروبرد

و از جزیره هاء جابه جزیره ایست که آن را لنگبالوس خوانند .
 و دروی عمارت است و مردم . اما جمله برهنه باشند ، و البته جامه
 نپوشند و ندانند .

و جزیره ای دیگر است که اگر آدمی را از کشتی صید کنند،^۱
پاره کنند و بخورند. و درین جزیره کافور باشد.

و هم از جزیره هاء جابه جزیره ایست که دروی همه بوزنه باشند،
و آدمی آنجا نتواند رفت مگر بحیلت، و دروی نیز کافور باشد که آن
را کافور رباحی خوانند.

قمار جزیره ایست در حدود نهایت هندوستان، یک جانب با
چین دارد. و دروی درخت عود باشد نیکو که آن را عود قماری خوانند.
جزیره رامی، جزیره ایست در بحر اخضر و دروی حیوانی است
که او را کر کدن خوانند. و آن جانوری عظیم است، از گاو میش
بسی بزرگتر است، اما از پیل کمتر است. و هم درین جزیره جنسی بقم
است که بیخ او تریاق است از زهر افعی و بیشتر زهرها. و هم درین جزیره
گاو میش بغایت بزرگ باشد، اما بی دنبال. و درین جزیره نیز جنسی
آدمی باشد برهنه و خرد، چنانکه طول او چهار بدست بیش نباشد،
[۱۰ ر] و در بیشه ها باشند، و سخن ایشان فهم نتوان کرد، مانند
صفیری باشد. و هوای ایشان کوتاه باشد و اندک. و بر درختها باشند،
و از درخت بدرخت می روند بدست، چنانکه پای برالجا نهند.
و درین جزیره ها مالا حان باشند که با شنا کردن در آب زورق را
در ورسند.

در بحر اخضر جزیره ایست که آن را **جزیره العقارب** خوانند.
دروی آدمی نتواند بود، بسبب آنکه دروی کژدم بسیار باشد و بزرگ.
و از بزرگی جسم این کژدم چیزهایی منکر میگویند، تا بحدی که

گویند جسم او چند جسمی یا شتری باشد .

سرنندیب - بعد ازین مواضع که گفتیم جزیره سرنندیب باشد هم در بحر اخضر، و آن جزیره هشتاد فرسنگ باشد در هشتاد فرسنگ . و دروی کوهی است که آدم علیه السلام بروی زمین آمد . و آن کوهی صعب بلندست ، و کسانی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه بینند . و برین کوه اثر قدم آدم علیه السلام است ، و آن اثر قدم قریب هفتاد گزست در سنگ خارا گرفته . و برین کوه همواره برق می جهد والا^۱ روشنایی می یابد که با برق ماند . و چنین گویند که آدم علیه السلام ازین کوه گامی بگزارد و بموضعی نهاد که از سرنندیب تا آن جای کشتی سه روز شود . و برین کوه سرنندیب یا قوت باشد سرخ و زرد و کبود .

و در رود هاء او الماس باشد ، و در جوی هاء او بلور ، و در خاک او سنباده باشد که جواهر را بدوسایند . و درین جزیره حیوان مشک است . و گردا گرد او مروارید بر آرند از دریا .

و در سرنندیب - که گفتیم - پادشاهی عظیم است . و بکشتی از حدود عراق شراب آرند بجهت این پادشاه . و سرنندیب بحقیقت این است که شرح دادیم ، اما در دریاست و جزیره است . و در برابری او بر کنار دریا شهری است که او را بدین باز می خوانند ، و عوام بیشتر سرنندیب آن پندارند ، و از حال این جزیره خبر ندارند^۲ .

چون ازین جزایر که شرح دادیم گذری^۳ بسوی مغرب جزیره ای چندست ، آن را جزایر دیبجاب^۴ و قمیر خوانند - هم

۱ - (۲) ۲ - ل : ندوم . ۳ - ظ : بگذری .

۴ - ل : دنجاب .

مبهم دیده ایم - و اهل این جزیره ها آدمی را صید کنند و بخورند . و از حال این قوم بیش ازین نشنیده ایم .

چون ازین موضع بگذری در برابری هندوستان جزیره ایست آن را **هلی** خوانند . و دروی درخت پلپل بسیار باشد . و چنین حکایت کنند که بر هر خوشه پلپل بر کی است که چون باران بارد آن بر ک آن خوشه را بپوشد تا باران بروی نبارد ، و چون باران باز ایستد آن بر ک از خوشه برخیزد ، و پیوسته این حال هم چنین باشد .

و بعد ازین جزیره ها **زنکبار** باشد ، و دران جزایر هم عجایب بسیار باشد . و شنیدیم که در **زنکبار** [۱۰ پ] قومی زنکیان اند سپید پوست ، ورنک ایشان بسیاهی نمی زند ، و موضع ایشان **سردسیر**^۱ است .

واما جزیره ها دریا^۲ پارس - از شهر **بصره** تا **جزیره خارک** پنجاه فرسنگ باشد ، و این جزیره **یک** فرسنگ است **دریک** فرسنگ و بعد ازان **جزیره لاذست** ، و بعد ازان **جزیره لاف** ، بعد ازان **جزیره اوال** .

و درین جزیره اوال گاه گاه بوقت مد دریا ماهی عظیم از دریا با مد بهم بخشکی آید ، و چون جزر کند آن ماهی بر خشکی بماند ، و آن سال که این چنین اتفاقی افتد اهل این جزیره را فراخ سال باشد . پس جمله مردان این شهر بصحرا آیند و این ماهی را پاره میکنند و می جوهند و از وی روغن می گیرند جمله اهل شهر را تمام باشد ، معارف را بجهت سوختن ، و رعیت و عاقه را بجهت خوردن . و این روغن را در خمها چوبین کنند .

این جمله بعضی از احوال جزایر خلیج مشرقی است .
 جزیره های خلیج مغربی - در بحر روم که اورا خلیج مغربی
 خوانند جزیره هاست بعضی خردو بعضی بزرگ .
 سقلیه - جزیره ایست در مقابل ولایت افریقیه بنزدیکی فرنک ،
 دوازده روزه راه است . و قطر اوده فرسنگ باشد .
 اقریطش - جزیره ای دیگرست ، دور او پانزده روزه راه
 است .

سامس - جزیره ای دیگرست ، وحد او معلوم نیست .
 قبرس - جزیره ایست^۱ معروف ، و از سواحل شام کشتی بدو
 روز بقبرس آید ، و از قبرس به روز بدیگر سوی بروم رود . و درین
 جزیره سه شهرست . و کمان قبرسی از آنجا آرند .
 کوه قلال^۲ - جزیره ایست و در وی کوهی بزرگ . و در
 روزگار قدیم خراب بوده است و نام سکون ، و چون اسلام قوت گرفت
 قومی از مسلمانان آنجا افتادند ، و مقام ساختند و ساکن شدند . و
 اکنون در روی فرنک باشد . و پیوسته میان ایشان و کافران فرنک
 حرب باشد .

مختصری از حال جزایر شرح داده آمد که این رسالت بیش ازین
 احتمال نمی کرد ، و تمامی آن را امکان نباشد که شرح توان داد .
 و اسامی این جزایر در صورت عالم پدید کرده آمده است ، از آنجا
 مشاهده افتد .

فصل نهم

در ذکر جیحونها

گفته آمده است که حوی بزرگ را رود خوانند ، و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند . اما جیحون در لغت عرب نام او^۱ رود بزرگ است که بر ترمذ گذرد و بخوارزم آید ، و از آنجا ببخیره جند رود .

و از جیحونهایی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست .

نیل مصر - منبع نیل مصر از کوههائ عظیم است از خط استوا گذشته در سوی جنوب ، و آن کوهها را جبال القمر خوانند . و از جبال قمر رودهائ بسیار بیرون آید و در اقلیم اوّل جمله بهم رسند و جمع شوند و مانند بحیره ای [۱۱۰] شود . اما او را بحیره نخوانند بطیحه خوانند ، قطر او قریب چهل فرسنگ باشد . آنگاه ازین بطیحه رودی بزرگ بیرون آید بجانب شمال ، و آن نیل مصر است . اوّل بر بیابانها گذرد میان زمین مغرب و زنکبار ، و چون از حدود زنکبار بگذرد بر بیابانها و عمارتهاء ولایت توبه گذرد^۲ ، پس بزمن مصر رسد ، و چون بر جمله نواحی مصر بگذرد بدریاء روم ریزد . و آنجا که به دریاء روم رسد بحیره ای پدید^۳ مقدار دو روزه راه در دو روزه . و درین بحیره جزیره ها باشد چون تئیس و دمیاط و غیر آن . و

۱- ط : نام آن . عبارت محرف می نماید . ۲- ل : + (میان زمین مغرب و زنکبار) و آن یا تکرانهاست از عبارت ماقبل . یا چنین بوده است (میان زمین مغرب و توبه) . ۳- ط : پدید آید .

این بحیره ببحر روم متصل باشد ، و او را بحیره مفرد ازان خوانند که وقت باشد که آب او خوش باشد و بتوان خورد بسبب عذوبت^۱ نیل مصر بتابستان که آب دریا برو غلبه گیرد . و بدین شهرها که درین جزیره هاست کشتی^۲ و زورق روند . و از ساحل بحیره تا شهر تئیس دوفر سنگ باشد و دمیاطی ازین جزیره دمیاط آرند .

و نیل مصر از دجله و فرات که جمع شوند از هر دو زیادت باشد ، و آب او از همه جیحونها خوشتر باشد . و گویند که هیچ رود بزرگ از جنوب بجانب شمال نرود ا لانیل مصر . و در نیل مصر تمساح و سقنقور و ر عاده باشد .

اما تمساح نهنگ باشد ، و عوام ماهی بزرگ عظیم را نهنگ گویند و در اصل نه چنان است بل که نهنگ خود حیوانی دیگرست که درین نیل مصر باشد . و او دست و پای دارد و سروتن وی دراز بود ، و سر او چند يك نیمه از تن او باشد بدرازی ، و او را دندانها بزرگ است که هر حیوان را که بگیرد بدندان دران آب کشد و هلاک کند . و وقت باشد که بر خشکی آید اما بر خشکی ضعیف باشد ، و هیچ حیوان را گزند نتواند کرد و پوست او مثل سفن^۳ باشد اما درشت تر و دندانها او عظیم تر . و در نیل مصر جایگاههاست که تمساح بدان موضع هیچ کس را گزند نکند و او را کمتر بینند چون فسطاط و بویصر و غیر آن .

و اما سقنقور جنسی ماهی است اما او را دودست و دو پای است و خاصیت او در معالجت باه معروف است و در داروهای بزرگ افتد چون

۱- ل : عذابت . ۲- ظ : پاکشتی . ۳- مفر . و شاید سفور :

که نوعی ماهی درشت خار باشد .

مشرود بطوس و نریاق فاروق^۱ و امثال آن . و سقنقور در هیچ آب نباشد مگر در نیل مصر .

و اما ر عاده جنسی ماهی است که او را چون در دست گیری دست می لرزد تا از دست بیفتد ، و البته نگاه نتوان داشت تا مادام که زنده است . اما چون بمیرد بتوان خورد ، و همچون دیگر ماهیان بود ، و هیچ تفاوت نباشد و زیان ندارد .

و شنیدم که هم در نیل مصر حیوانی است که او را اسب آبی می خوانند . حیوانی عظیم بزرگ است و نزدیک است بپیل ، اما بشکل باخوک مانند بهمه اندامها ، و بهیچ با اسب نماند مگر با آواز که با ننگ او بیانگ اسب مانند ، و ازین سبب او را اسب آبی می خوانند . و او کشتی را دوست می دارد و با کشتی بازی می کند و او را می گیرد و می گرداند ، چنانکه وقت هست که غرقه می کند . و ملاحان او را می دانند ، و سر که بجهت او می اندازند تا بگریزد و کشتی را بگذارد از بوی سر که .

دجله بغداد - بعد [۱۱ پ] از نیل مصر دجله بغداد بزرگ تر باشد و او همچند جیحون خوارزم باشد و منبع دجله از زیر شهر آمد^۲ باشد و بر شرقی شهر هاء جزیره بگذرد . و این بلاد جزیره شهرهایی را گویند که میان دجله و فرات باشد . و همچنین می آید تا بغداد ، و در میان شهر بغداد شاخی از فرات بدو پیوندد ، آن را نهر عیسی خوانند . و دجله می رود تا بیحر عمان و پارس ریزد بنزدیکی ابله و عبّادان .

فرات - آبی بزرگ است اما از دجله کمتر باشد و ابتداء او از کوههای روم خیزد، و بمیان نغور شام بگذرد، و همچنین بر غربی شهرهای جزیره که گفتیم بگذرد. و بعد از آن يك شاخ از او در میان شهر بغداد بدجله آید - که شرح دادیم - و باقی فرات بسواد کوفه رود. و آنچه از آنجا فاضل آید بیطایح شود.

طاب - در حدود پارس جیحونی است که آن را نهر طاب خوانند. منبع او از کوههای سپاهان باشد، و بمیان ولایت پارس و ولایت خوزستان بگذرد، آنکاه بدریاء پارس و عمان ریزد در برابری عبّادان بنزدیکی دز مهدی^۱. و از خوزستان از نزدیکی الشتر^۲ جیحونی دیگر بیاید، و بنزدیکی عسکر براهواز گذرد، و بنزدیکی دز مهدی بدین جیحون پیوندد، و هر دو بحر پارس شوند. و آبهای خوزستان و پارس چون بدریا نزدیک شوند و بهم پیوندند مانند دریایی باشند.

جیحون خوارزم - پیش ازین گفته آمده است که در لغت عرب جیحون نام این آب است خاص، اما عوام بیشتر آبهای بزرگ را جیحون خوانند. منبع این جیحون از بلاد و خان باشد از کوههای ثبّت، و بر حدود بدخشان بگذرد. پس بحدود ختلان و خوش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد، و آن موضع را پنج آب خوانند. و از سوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد و بحدود بلخ بگذرد و بترمذ آید، آنکاه بکالف آنکاه بزم آنکاه بآمو تا بخوارزم رسد. آنکاه بیبحیره جند و خوارزم ریزد.

و بر کنار این جیحون از بدخشان تا ترمذ سیزده منزل باشد،
 و از ترمذ تا زم پنج منزل، و از زم تا آمو چهار منزل، و از آمو تا
 خوارزم دوازده منزل، و از خوارزم تا بحیره چند شش منزل.

و از جیحون جویی بزرگ بجانب شهر کات رود که آن جوی را
 گاو خواره خوانند. و پیش ازان که این جوی برخیزد بیک منزل
 موضعی خطر ناک باشد کشتی را، بسبب آنکه جیحون بمیان دو کوه
 بیرون شود، و آن موضع تنگ است، آب بقوت می رود و از بالایی
 بزمی می آید، چون کشتی آنجا رسد اگر احتیاط نکنند ممکن بود
 که غرقه شود یا بشکند. و این جیحون^۱ ظاهر او بفسرد و یخ بندد، و
 ابتداء یخ بستن و فسردهن از جانب چند باشد، و بتدریج بیابا بر می آید
 تا آنجا که^۲ رسد.

جیحون چاچ - در کتابها این جیحون را نهر شانی نویسند
 یعنی جوی چاچ. منبع او از جانب ترکستان باشد از نزدیکی چگل،
 و بحدود اوز کند^۳ آید و جوی ایلاق بدو پیوندد و بحدود اخسیکت
 آید، پس بنجند، پس بحدود تاراب^۴، پس بقبایل ترک و ترکمان
 بر گذرد. آنگاه ببخیره چند ریزد.

آتل - این لفظ آتل هم نام شهر خزر است که این جیحون در
 میان او بدریا می ریزد و هم نام آن جیحون است. منبع او از نزدیکی
 [۱۲ ر] خر خیز باشد، و در میان کیماک و قبایل ترکمان بگذرد، پس
 بر بلغار گذرد، پس بر حدود روس، پس بر بر طاس، همچنین می رود
 تا ببخیره آبسکون ریزد در میان شهر خزر، که آن را نیز آتل خوانند

۱- چ : + بزمستان. ۲- ظ : تا آنجا که.

۳- ل : اوز کند. ۴- ل : تاراب.

و خملیخ نیز خوانند . و این جیحون چون بدریارسد قریب ده فرسنگ
آب را خوش گرداند از قوت او . و رنگ او را از رنگ آب بحیره باز توان
دانست . و بزستان آن موضع یخ بندد بسبب عذوبت آب . و گویند
که آئل از جیحون خوارزم بزرگتر باشد در اصل . و ازو هفتاد و اند
جوی برخیزد ، آنکاه باقی بحیره آبسکون ریزد . والله اعلم .

مهران - جیحونی بزرگ است در حدود سند و طرف مکران
که آن را نهر مهران خوانند . و او بزرگی نزدیک باشد بنیل مصر . و
دروی نیز گویند تمساح باشد چنانکه در نیل ، و این جیحون را نیز
دسیس خوانند . و او از ظهر کوههایی خیزد که بعضی از شاخه‌ای جیحون
خوارزم از آنجا آید . پس همچنین می آید تا بدریاء سند و مکران
ریزد بر جانب مشرق از شهر دیبل ، و سند رود از سه منزلی مولتان
در مهران ریزد .

گنگ - جیحونی بزرگ است در هندوستان که از بعضی
کوه‌ها بتب آید ، و بر بعضی شهر هاء هندوستان گذرد و بنزدیک گنگ
که شهری بزرگ است بگذرد و بدریاء هند ریزد .

گور - جیحونی است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر
بردعه ، که آن را کر خوانند . منبع او از ناحیه آلان است از کوه‌ها ،
و بمیان تفلیس و اران بگذرد ، و بجیحون رس پیوندد که بعد ازین
گوییم .

رس - هم در حدود آذربادگان جیحونی است که آن را رس
خوانند . منبع او از حدود ارمنیه باشد ، و بنزدیکی ورنان بگذرد ،
و بحدود شروان آید . پس جیحون کر بدپیوندد ، آنکاه بحیره

آبسکون ریزد .

ابیض - باذربادگان جیحونی دگرسست که آن را نهر ابیض خوانند و پیارسی سیدرود گویند . و اواز کوههء ارمنیه و آذربادگان خیزد ، و میان اردبیل و زنکان بگذرد ، و بیحیره آبسکون ریزد . و او از دیگر جیحونها کم بود .

هیرمند - رودی معروف است ، از حدود کوههء غور و غرجستان خیزد پس بر زمین داور بگذرد ، پس بر بُست ، پس بولایت سیستان رود ، و بیحیره زره ریزد .

تاجه - در ولایت اندلس که در حد مغرب است بنزدیکی شهری که آن را طلیطله خوانند جیحونی بزرگ است و آن جیحون را تاجه گویند . و بزرگی همچند دجله بغداد باشد .

جیحان - از حد روم رودی بیرون آید ، و میان مرعش و مصیصه^۱ بگذرد . آن را جیحان خوانند . و بدریاء شام ریزد و بدریاء روم . سیحان - هم از حدود روم رودی دیگر^۲ بیرون آید ، و میان مصیصه^۱ و اذنه بگذرد از ثغور شام ، و بنزدیکی شهر طرطوس بدریاء شام و روم ریزد ، آن را سیحان خوانند .

زابان - دو رود از کوههء ارمنیه و آذربادگان بیرون آید ، و در دجله [۱۲ پ] بغداد شود هر دو را زابان خوانند . و زاب مهین با جانب بغداد دارد . و اگر هر دو آب را جمع کنی چند یک نیمه دجله باشد .

خابور - رودی است در حدود شهرهء جزیره که میان دجله

وفرات باشد . منبع او از رأس العین باشد و این شهری است [که] ^۱ از کوهه‌ها و اقرب سیصد چشمه بیرون آید و چون جمع شوند آن را نهر خابور خوانند ، و بنزدیکی شهر فرقیسیا دررود فرات ریزد .
دجیل - از دجله بغداد رودی برخیزد و سواد سامره را آب دهد و همچنین بعضی از سواد بغداد را ^۲ . و تا بنزدیکی بغداد بیاید . آن را دجیل خوانند بر تصغیر دجله . و آن رودی خرد باشد ، و از شرح مستغنی .

زند رود ^۳ - و بعضی زرن رود گویند . از کوهه‌ها سپاهان خیزد و بعضی روستاها را آب دهد پس بنزدیکی دیهی که آن را رویدشت خوانند بر یک فرو شود پس بحدود کرمان بر روی زمین آید و بعضی از ولایت کرمان را آب دهد پس بیحر مشرقی ریزد . و از آنجا که بر یک فرو شود تا آنجا که باز بر روی زمین آید شست فرسنگ باشد . و این معنی زیادت و نقصان آب دانسته اند که اگر اینجا آب کم شود آنجا نیز کم شود ، و اگر زیادت شود زیادت شود . و گویند چشمه دامغان ^۴ با پنج رود که در ساری است همچنین باشد .

بطایح - این از جنس رود نیست ، آبی ایستاده است . و آن آبی است که از رود فرات از کشته‌ها و زراعتها زیادت آید بهر موضعی جمع میشود آن را بطایح خوانند . اول بحدود کوفه جمع شود آن را بطایح کوفه خوانند ، و بعد از آن بحدود بصره و آن را بطایح بصره گویند . و بطایح بصره بزرگتر و بیشتر بود . و در میان این بطایح دیه‌ها باشد و بزورق بدان دیه‌ها روند . اما آب را عمقی زیادت نباشد .

۱- ل : (که) ندارد . ۲- ل : + و تا نزدیکی بغداد را .

۳- ظ : زنده رود . ۴- ل : دامغان که .

آنچه از حال جیحونها در رودها بزرگ معلوم گشت یاد کرده آمد. اما دیگر رودها چون جوی بصره، و جوی سفد سمرقند، و جوی نهر وان، و جوی گاوخواره بخوارزم، و رود مرو و غیر آن که ما یاد نکردیم سبب آن بود که این جویها بنسبت با آن رودها خرد باشد.

فصل دهم در ذکر کوهها

معلوم است که کوهها را نهایت نیست از بسیاری و پیوستن یکی بدیگری و شرح آن بشمامت تعدّری دارد از ان جمله آنچه معروف قراست یاد کرده آید.

جبل القمر - در حدود خط استوا و رای زمین مغرب و زنگبار کوهها عظیم است و بسیار که آن را کوه ماه خوانند، و از وی رودها بسیار بیرون می آید که از مجموع آن نیل مصر باشد - چنانکه پیش ازین گفته آمده است -

و در اقلیم اوّل کوهی بزرگ است که آن را جبل الاسود خوانند.

جبل اطلس - در حدود مغرب دو کوه عظیم است که هر دو را اطلس خوانند یکی را اطلس کبیر و یکی را [۱۳ ر] اطلس صغیر.

جبل قبط - این لفظ در کتب همچنین مبهم دیده ایم - و این آن کوه را خوانند که باب الابواب بروسث یعنی در بند خزر، و این کوهی بزرگ است و طولانی، و می کشد تا ناحیت شام، و از آنجا نیز

بگذرد و می رود تا بحر قلزم - چنانکه بعد ازین گوئیم - و برین کوه در حدود در بند خزر موضعی است که آن را دنب^۱ خوانند ، جایگاه دیدبان باشد ، بروی آتش افروزند تا مسلمانان خویشان از کافران نگاه دارند .

لُكَّام و بهرا دتنوخ و لبنان - این همه يك کوه است ، و بهر موضع نامی دیگر دارد . و اصل او آن کوه است که پیش ازین یاد کرده آمد یعنی جبل قبیق که از در بند خزر می آید . و شاخی دیگر از حد روم بیرون آید و بدین کوه پیوندد بنزدیکی ملطیه و شمشاط و قالیقله . پس همچنین می آیند بهم تا بمیان ثغور شام و جزیره . چون آنجا رسند بحدود انطاکیه و مصیبه^۲ او را لکام خوانند چون از لازقیه بگذرد او را بهرا خوانند . و بعد از آن تا بحمص تنوخ خوانند . پس بعد از آن او را لبنان خوانند . و لبنان را جبل ابراهیم گویند . و این کوه همچنین بر حدود شام بگذرد تا بحر قلزم .

حارث - کوهی بزرگ است بنزدیکی شهر دبیل که او را حارث خوانند . عظیم بلند کوهی باشد چنانکه بر سر او کم کسی رسد از بلندی او و در زیر او کوهی دیگرست خرد ترا و آن را حویرث خوانند بر تصغیر حارث .

سبلان - کوهی عظیم است بنزدیکی شهر اردبیل ، آن را سبلان خوانند . و تا اران^۳ بکشد . کوهی بزرگ باشد و بلند ، گویند که بلند تر از دناوند باشد .

۱- ل : بی نفعه . تصحیح ازج . ترجمه مسالك و ممالك ص ۱۵۷ : دنب .

۲- ل : مصیبه . ۳- ل : اکران . ظ : الران .

بوقبیس - کوهی است مشرف بر خانه کعبه یعنی مکه از جانب مشرق او، و صفا بروی باشد .

و قَعِيقَان ، بر جانب مغرب مکه است ، و مروره بروی باشد . و هر که بر مروره بایستد برابر رکن عراقی باشد .

حِوَاء - هم کوهی است بمکه بر جانب شمال مغرب . و این کوهی معروف است ، و او را جبل محمد خوانند علیه السلام .
مِنَاء - کوهی است بر راه عرفات .

ثَبِير - کوهی است که او را از منا و مزدلفه بتوان دید ، بنزدیکی راهی که از خراسان رود .

رَضَوی - بنزدیکی حجه است و حجه دیهی باشد هم در حدود مکه .
احلب - کوهی معروف است بنزدیکی مدینه رسول علیه السلام ، بدو فرسنگی مدینه بر جانب شمال از مدینه .

طور سینا - کوهی است بر جانب مشرق از شهر قلزم و از طرف دریا که آن موضع را از بحر لسان البحر خوانند . و این کوه طور سینا را جبل موسی خوانند ، و از حدود شام باشد .

و هم در حدود شام کوهی دیگر است که آن را طور زیتا خوانند .
جودی - کوهی است که کشتی نوح بوقت طوفان بر آن کوه نشست ، چنانکه در قرآن ذکر آن هست . بعضی گویند که این کوه بحدود شام باشد بنزدیکی نصیبین ، و بنزدیکی آن موضع دیهی است که آن را سوق ثمانین گویند نوح پیغمبر که از [۱۳ پ] کشتی بیرون آمد آنجا این دیه را بنانهاد و با او هشتاد کسی بودند بدین سبب این دیه را سوق ثمانین خوانند . و بعضی گویند که این کوه

بنزدیکی کوفه است ، و این کوه راجبل نوح خوانند .

جَبَلِاطی - دو کوه است در دیار طی بنزدیک فیدهر دورا بقبیلۀ طی باز خوانند یکی را آجاء نام است ، و دیگر را سلمی . و بر سلمی راهی است در میان بیشه ای ، و در آن بیشه شیر بسیار باشد . و این راه را شری خوانند و گویند لیث الشری .

تهامه - کوههاست از حدیمن بهم در شده ، آن جمله رانهامه گویند ، غربی او مشرف است بر بحر قلزم و شرقی او ناحیت نجران وسعده ، و شمالی او حدود مکه و جنوبی او حدود صنعاء .
سَنام - کوهی معروف است در یمن .

مُقَطَّم - کوهی عظیم است بر جانب مشرق از لیل مصر ، و این کوه در ولایت مصر باشد بنزدیک فسطاط که ارقصه مصرست . و این کوه از ولایت مصر می کشد تا ولایت نوبه .

الواحات - هم در حدود مصر کوههاست در جانب مغرب و جنوب که در قدیم در میان آن کوهها شهرها و دیبها و عمارت بوده است و اکنون خراب شده است و مسکون نیست ، و مردم آنجا کمتر رسد . و درین کوهها میوه بسیار باشد ضایع و نامنتفع بسبب آنکه آدمی آنجا نرسد ، و همچنین چهارپایان مانده اند ، وحشی شده توالد و تناسل می کنند . و از صعید مصر تا آنجا سه روزه راه باشد . و صعید مصر جانب مغرب و جنوب را گویند . و این الواحات در جانب جنوب باشد . و در پس آن کوهها بیابانی عظیم باشد که می کشد تا زمین سیاهان مغرب .

قَهستان عراق - این ولایت جبال خوانند ، و آن ری و همدان

وقم و قاسان و سپاهان باشد. و درین مواضع کوه بسیار باشد، اقامیان ری و قم و همدان کوه کمتر بود. و قهستان معروف این است. و آن قهستان که تون و فاین آنجاست ذکر آن در کتب ندیده ایم.

دنباوند- در حدود ری باشد. و گویند کوهی عظیم بلندست. گویند که او را از پنجاه فرسنگ بتوان دید، از بلندی. و گویند که او را از شیراز یارس بتوان دید، و گویند از ساوه. و او متمیز است از جبال قارن که بعد ازین گوئیم. و او بر کوههایی که^۱ مشرف باشد چون قبه‌ای، و پیوسته از زیر او دودی برمی آید. و کردا کرد سراو دیه‌هاست. و بر سراو نتوان شد. و هرگز برف از سراو برنخیزد. بهستون- که او را بیستون خوانند، میان همدان و بغداد باشد. و بر ظهراو بنزدیکی راه غاری است و دروی چشمه آب است. آنجا صورت اسبی است بقایت نیکو، از سنگ تراشیده. گویند صورت شب‌دیز کسری است. و همچنین صورت شیرین است، و بسیاری صورتهاء دیگر از سنگ تراشیده درین کوه.

کرکسکوه^۲- میان ری و سپاهان در بیابان کرمان و خراسان کوهی است که آن را کرکسکوه^۲ خوانند. و همه کردا کرد او بیابان است. و این کوه [۱۴ر] هیچ کوه پیوسته نیست. و در میان او آبی است که آن را بنده خوانند. و دور دامن آن کوه دو فرسنگ بر آید. و چون از ری و سپاهان روی کرکسکوه بردست چپ باشد، و سپاه کوه بردست راست. و میان آن هر دو کوه نه فرسنگ باشد. و این کرکسکوه مایگه دزدان باشد، که چون در بیابان راه زنند

۱- ظ: بر کوههای دیگر. ۲- ج: کرکسکوه.

آنجا آیند، ورختی و قماشه‌ای که آورده باشند آنجا پنهان کنند.
 و اما سیاه کوه متصل باشد بکوه‌ها، جبال اعنی قهستان که گفته آمد.
جبال القفص - کوه‌هاست در حدود کرمان که شهر هرموز
 بر غربی آن باشد و مکران و حدود آن شرقی [آن] آن کوه‌ها را
 در کتابها قفص و بلوس می‌نویسند و بیارسی کوچ و بلوچ گویند.
 هفت کوه است و آن کوه‌ها مسکون است و معمور. و میان اهل
 کوچ و میان بلوچ پیوسته حرب باشد، و ایشان دعوی کنند که نسب
 ایشان از قبایل عرب است.

جبال قارن - کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری
 و میان بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رونج نویسند یعنی رونه،
 و معنی آن معلوم نیست. و دباوند ازین کوه جداست.

عقبه مزدوران - و اصل آن مرز توران است. و آن کوهی
 عظیم است و دراز، از حدود غور در آید و بر جانب شمالی از هرات و
 پوشنگ بگذرد و جام، و همچنین بر جانب جنوبی از سرخس و باورد
 و سا و یزر بگذرد، و بعد از آن بر شمالی ناحیت کومش یعنی بسطام
 و دامغان بگذرد. و چون بدین حدود رسد، او را کوه قارن خوانند
 که پیش ازین گفتیم. و می‌رود تا نهایت طبرستان تا نزدیکی دریا
 آنکاه نماید.

[] - کوهی عظیم از حدود غرجستان و غور بیرون
 آید، و بر بامیان و پنجه‌یر بگذرد و بیلاد و خان رسد. و همچنین
 مبهم یافته‌ایم - و آن ظهر ثبت باشد، و آنجا متفرق شود. شاخی

بزرگ ازو باندرون ترکستان درشود ، تا حدود خرخیز ، و بگذرد
تا حدود چین ، دیگر منعطف شود بر طرفاء ختلان ، و بحدود فرغانه
رسد . و بعد از آن بجبال بتم که نزدیکی شهر اسروشنه است ، و همچنان
می آید تا حدود بخارا . و این کوه را نامی شنیده ایم ، مگر بهر موضع
که رسد بدان ولایت باز خوانند . و بیابانی که از اسروشنه آغاز کند
و بحدود فرغانه بگذرد تا نزدیکی خرخیز در پهلوی این کوه باشد .
و درین کوه کانهاء بسیار باشد خاصه بحدود اسروشنه که آن
کوههارا هم بتم خوانند . چون کان زرو نقره و آهن و مس و سرب و
سیماب و نطف و قیرو زفت و غیر آن . و پیرو زه ای که بخراسان آن را
خجندی خوانند هم ازین کوه خیزد .

۲ و نوشادر نیز ازین کوه آرند . و آن چنان باشد که بر سر این
کوه بهر موضعی رطوبتی ظاهر می شود بشب مشتعل می گردد و آتش
می تابد ، و بروز دودی می بینند و آتش پدید نباشد . پس بر زیر این
موضع خاندای می کنند ، و جمله راهباء او استوار کنند ، تا این بخار
که ازین موضع می خیزد و می سوزد متفرق نشود . پس چون آن بخار
بتدریج بروزها بر سقف این خانه می نشیند ، نوشادر می گردد . پس ناگاه
راهی بازمی کنند درین خانه ، تا نوشادر از سقف او باز کنند . بهیچ وجه
درو نمی توان شد از غایت حرارت . پس يك کس قباء نمدی ترمی کند
[۱۴ پ] و در پوشد و ناگاه در خانه دود ۳ ، و آنچه باید و تواند ازین
نوشادر بر کند ، و حالی بیرون آید . و البته درو هیچ مقام نتواند کرد

۱- ل : بی نقطه . ۲ از اینجاست اسطر ۵ صفحه بعد مقایسه شود با ممالک

و ممالک ص ۲۵۹ . ۳- ظ : رود .

و این رطوبت و بخار بموضعی کم می شود و بموضعی پدید می آید ، و از موضعی بموضعی نقل می کند . و چون درین خانه مادّت منقطع شود جایی دیگر زمین را بکنند تا آن رطوبت بیابند ، آنگاه آنجا خانه ای دیگر کنند . و اگر خانه نمی کنند بخار متفرّق میشود و نوشادر جمع نیاید ^۱ .

و هم درین کوه بحدود فرغانه سنگی است سیاه که بآتش همچون انکشت می سوزد و زرگران و آهنگران بکار می برند . و چون آن سنگ سوخته می شود خاکستر او منجمد می گردد ، و در شستن جامه ها آن را بکار می دارند جامه سپید می آید .

و هم برین کوه ، کوهی است سنگ او بعضی سیاه و بعضی سپید و همچنین سرخ و زرد و سبز و کبود و از همه رنگها . و هم درین کوه نزدیکی شهر اوز کند نوشادر باشد نیز .

جبل سیراف - سیراف شهری است از شهرهای پارس بر کنار دریا و بنزدیکی این شهر کوهی است مشرف برین شهر . شنیدیم که در بعضی از دره های این کوه سنگها می یابند گرد و هردو طرف او نیز بر مثال کوزه فقاع . و چون آن سنگ را بشکنند در داخل او جوهری می یابند مانند باقوت ، اما باقوت نیست . و آنچه بظاهر سنگ نزدیک است مثل پوستی است این جوهر را ، و ازین پوست گذشته بجانب داخل شکر کون ، و چون ازو بگذرد و بمیان سنگ نزدیک می رسد مثل جوهر جمست یا بلور پدید می آید . و چون روز کار دراز برومی گذرد رنگ ارغوانی درین جمست پدید می آید ، بعد از آن

لعل رنگ می شود . می گویند چون مدت دراز می شود و بکمال می رسد و رنگ تمام می گیرد یا قوت رقیانی می گردد . و این سنگ باؤل خرد می باشد و بزمین نشو و نما می پذیرد و بزرگ می شود . و ما پاره ای از این سنگ دیدیم در دست شخصی که از آن حدود آمده بود و رنگ پوست مخالف رنگ باقی ، و آنچه بمیان نزدیکتر بود رنگ جمست گرفته ، و از میانه او رنگ ارغوانی آغاز نهاده .
و آنچه درین باب یافته شد گفتیم .

فصل یازدهم

در ذکر بیابانها

این معنی فسختی دارد ، سخن گفتن درین باب بتطویل انجامد . اما خواستیم که این رسالت از ذکر این معنی خالی نباشد . پس بعضی از بیابانها را شرح دهیم و بعضی را بر ذکر اسامی آن اقتصار کنیم .
بیابان مغرب و سیاهان مغرب - بیابانی عظیم است ، و هیچ بیابانی از وی بزرگتر نیست . و طول و عرض او هفتصد فرسنگ باشد در هفتصد فرسنگ ، و هنوز زیادت . و بعضی از عمارت است که سیاهان مغرب باشند و بعضی صحرا نشین باشند . و آنچه عمارت است در میانه بیابان است و لایقی باشد که آن را غانه خوانند و در نهایت مغرب نیز عمارت است اما کمتر . و از سوی مصر و افریقیه و ولایت مغرب درین بیابان راه نباشد مگر راهاء مجهول و خطرناک . و در میان بیابان آب نباشد و آنچه عمارت است اندک است و بیشتر بیابان است و زمین او ریگ

باشد. و در میان سیاهان مغرب میوه هایی که بنزدیک ما موجود است هم باشد اما ایشان آن را نخورند، و ایشان را میوه هاست از جنسی دیگر که ایشان از آن خورند. و بنزدیک ایشان آهن نباشد، و حرب باستخوان شتر و دیگر حیوانات کنند. و بیشتر برهنه باشند و جامه بپوشند، و نباشد ایشان را. [۱۵ ر] و بعضی از ایشان مردم صید کنند و بخورند.

بادیه عرب - که بر راه خانه کعبه است، معروف است و از حجاج بتواتر اخبار و حاله آن شنیده ایم، و بشرحی زیادت احتیاج ندارد. و زمین او بعضی ریگ است و بعضی سنگ.

تیه بنی اسرائیل، در حدود شام باشد بنزدیکی بیت المقدس و فلسطین. و طول او چهل فرسنگ و عرض هم چهل، و او بکوه طور سینا متصل باشد و زمین او ریگ است.

و بنزدیک او بیابانی دیگرست بدویو سته آن را جفار خوانند. و جفارتانزدیکی حدود دریا قلم بکشد.

در میان بحرین و یمامه و عمان بیابانی است عظیم، و دروی هیچ عمارت نیست، و از قبایل عرب خالی باشد و مسکون نبود، و دروی هیچ راه نیست، و آب نباشد، و سلوک آن ممتنع است. و آنجا مردم نرسد.

بیابان کرمان و پارس و خراسان - کردا کرد این بیابان این ولایتهاست که گفته می آید:

پارس و کرمان و سیستان و قهستان - که تون و قاین از آن جمله باشد. و خراسان و کومش - اعنی بسطام و دامغان. وری و قم و کاشان و سپاهان.

و درین بیابان بعضی سنگ باشد و بعضی ریزک ، و دروی عمارت نباشد و مسکون نبود ، اما دروی راهها بسیار باشد که ازین شهرها که شرح دادیم بیکدیگر روند ، و آن راهها معروف است . و دروی بهر موضع آب باشد .

و در هیچ بیابان چندان دزد و راهزن نباشد که درین بیابان باشد . و دزدان را درین بیابان جایهاست که آنجا آرام گیرند و رخت و قماشهای که بدست آرند آنجا پنهان کنند ، چون کر کسکوه و سیاه کوه و غیر آن .

و آن موضع را ازین بیابان که از طبرس بکرمان روی آن را بیابان یزد خوانند ، و آنجا که از زوزن و قهستان بکرمان شوی آن را بیابان مختو خوانند .

و عرض آن بیابان از خراسان تا حدود کرمان و پارس هفتاد فرسنگ باشد ، و جای بود که پنج فرسنگ باشد . اما طول او از حدود سیستان و قوهستان تا حدود ری و قم و کاشان قریب دویست و بیست فرسنگ باشد .

و درین بیابان از خراسان که بکرمان روی بر راه یزد زمینی سوخته و شوره است که آن را کویر خوانند . و اگر اندک بارانی بارد بران موضع نتوان گذشت ، بدان سبب که یای چهار پای فرو شود . و عرض این زمین سوخته سه فرسنگ باشد تا پنج و طول او ازین راه تا حدود سپاهان بکشد و رنگ او سپید باشد مانند شوره ، و از رنگ ریزک بیابان پدید باشد .

و هم درین بیابان بر راهی که از قوهستان بکرمان رود بدست چپ بجانب مشرق قریب پانزده فرسنگ بروی ، آنجا زمینی است

طول او ازین معنی بجانب مشرق بیست فرسنگ و عرض او از شمال
بجنوب هشت فرسنگ . درین زمین دیوها و کلانهاست جمله سنگ
گشته ، و دروی آدمی و حیوانات و میوه‌ها و آلتها می‌یابند جمله سنگ
گشته ، تا بجایی که کهواره‌ای یافتند [۱۵ پ] و دروی کودکی که
هر دو سنگ گشته ، و همچنین قفسی یافتند و دروی کبکی هم سنگ
شده .

و هم درین بیابان که از طبس بجانب یزد می‌روی - بر کنار آن
بیابان - شنیدیم که جنسی کژدم است خرد و سیاه . و بشب در هوا
می‌پرد و بر هر موضع از اندام که برهنه یابد ^۱ زخم کند و بکشد .
و این کژدم طیار در شهر اسوان از حدود مصر بسیارست . و ایشان
از بیم آن کژدم بشب در قبه‌ها و کله‌ها خسبند . اما بدین موضع
نشیده بودیم .

بیابان خوارزم - میان خراسان و خوارزم بیابانی معروف است
و حالات او بکثرت مشاهده معلوم . اگر در شرح آن اطنابی نرود عرض
ایجاز باشد . و عرض آن بیابان صد فرسنگ باشد یا اندکی کم
یا اندکی بیش .

بعد ازین ذکر بیابانها بطریق اجمال کنیم تا این رسالت دراز
نشود .

بادیه سماوه - و دومة الجندل بیابانی است .
از رقه که بشام می‌روی بردست چپ بیابانی است که آن را
خساف خوانند .

بحضر موت بیابانی خردست و زمین آن ریگ که آن را رمل^۱ احقاق خوانند .

^۲ در جزیره ای که میان دجله و فرات است بیابانی است که در وی قبایل ربیعہ و مضر باشند^۳ .

بر ساحل بحر قلزم از سوی مغرب بیابانی است ، و در وی هیچ عمارت نیست . و می کشد تا حد^۴ بیجه .

بر قه شهری است در ولایت افریقیه و گردا گرد او بادیه است ، و در وی جماعتی خرگاه نشین باشند از قوم بربر .

در حدود عراق میان دسکره و حلوان بادیه ای خردست . در بلاد نوبه بیابانها عظیم است .

در میان ولایت کرمان بیابانهاست خرد .

میان هراة و اسفزار بیابانی است خرد .

میان سیستان و بُست بیابانی است .

در بر بحرئ آبسکون از حد دیهستان تا سیاه کوه تا خزر بیابان است .

بر جانب مشرق از یستان تا مکران و سند بیابان است .

آمو و رَم در میان بیابان است ، که از حدود بلخ در آید ، و تا بحدود خوارزم بکشد . و زمین او جمله ریگ باشد .

از حدود بخارا تا حدود خوارزم بیابان است ، و زمین او ریگ

میان نخشب و جیحون خوارزم بیابان است ، درختلان بیابانی .

اسروشنه تا فرغانه تا خرخیز بیابان است ، در پهلوء آن کوه که

در فصل کوچه ها گفته آمده است .

از شرح دریا و کوه و بیابان و جزایر و رودها و بزرگن آنچه تعلق بکلیات داشت ذکر آن بر سبیل ایجاز کرده آمد . اما شرح جزویات هر یکی ازین اجناس بهیچ وجه ممکن نگردد ، و مع هذا موجب تطویل رسالت و ملالت خواننده شود .

فصل دوازدهم

در نام بعضی شهرها

بعضی شهرها را در کتب نامی نویسند و بزبان نامی دیگر گویند . خواستم که در یک فصل مفرد ذکر آن کنم تا خواننده را معلوم گردد و بروی پوشیده [۱۵ و] نماید .

مکه نام بطن مکه است و در شعر عرب بعوض مکه استعمال کنند . یثرب مدینه رسول صلی الله علیه وسلم گویند ، و حوالی مدینه را زمین یثرب خوانند .

ازم ذات العماد - که در قرآن مجیدست دمشق باشد . مدینه السلام بغداد است ، و ادرا نیز دار الخلافه گویند . و دجله در میان اوست ، و دار الخلافه در جانب شرقی است از دجله از سوی خراسان ، و این جانب را دار الخلافه گویند ، و عسکر مهدی و باب الطاق و رصافه ، و محلتها و اوراشماسیه و قطیعه الریبع و غیر آن . و اما جانب مغربی را از بغداد که از سوی حجازست آن را کرخ خوانند . و مردمان شهر بیشتر در آن جانب بودند ، اکنون بدین جانب نیز آمده اند .

و دجله بغداد را زوراء خوانند . و بعضی گویند زوراء ظاهر
بغداد باشد ، و نه چنان است .

و دجله و فرات هر دو را رافدان خوانند .

اورشليم ، بيت المقدس باشد بزبان رومی . و زمین بيت المقدس
را ايليا خوانند .

جی ، سپاهان را خوانند .

نینوی قصبه موصل را خوانند .

سامره ، سرّ من رای را گویند ، از زمین جزیره میان دجله
و فرات .

تستر ، شوشتر را خوانند .

بیضا ، اصطخر پارس را گویند . و بعضی مردمان ، حیره را که
بر کنار رود فرات است الحیره البیضا خوانند .

قرماسین ، کرمانشاهان باشد .

ماه کوفه ، دینور را گویند ، و آن هر دو شهر را - یعنی دینور
و نهاوند را - ماهین خوانند ^۱ .

میفر ، میافارقین را خوانند ، از آذربادگان .

جنزه ، کنجه را خوانند هم از حدود آذربادگان

نشوی ، نخجوان را خوانند .

آذربادگان ولایتی است ، و قصبه آن را اردبیل خوانند .

و قصبه ارمنیه را دبیل خوانند .

و قصبه الران را بردعه خوانند .

هرمز، شهر اهواز را گویند.

ستنبول، قسطنطنیه را گویند، قصبه روم. و نام آن شهر در قدیم بزنطیه بوده است پس بعد از آن او را ستنبول خواندند. و سبب آن معلوم نیست. و در قدیم قصبه ولایت روم شهر رومیه بوده است که بر کنار دریای باشد بر سوی فرنگ، و ولایت را بدین شهر باز میخوانده اند. پس ولایت روم را پادشاهی بزرگ خاست نام قسطنطین و او دارالملک خویش بشهر ستنبول نقل کرد. پس آن شهر ستنبول را بدو باز خواندند و قسطنطنیه نام کردند.

عراق، کوفه و بصره را میخوانده اند، و این، هر دو شهر را عراقین نیز گفته اند. بعد از آن حد عراق زیادت گرفته اند تا بدان جایی که بعضی هر چه از ری بگذشت آن همه شهرها را عراق یا عراقین پندارند. و اصل آن است که گفتیم.

زمین بابل، بعضی گویند که بغداد باشد، و بعضی گویند عراق باشد.

خملیخ، قصبه خزر را گویند، و آتل نیز هم نام اوست.

شماخی قصبه شروان را گویند و خوانند.

بردسیر، گواشیر^۱ را گویند از شهر هاء [۱۶ پ] کرمان.

کومش، بسطام و دامغان و نواحی آن باشد، و چون معرب

کنی آن لفظ را قومس گویند و نویسند.

ابر شهر، نسا بور را گویند.

قبة الاسلام، بلخ را گویند. و در قدیم نام بلخ بامین بوده است.

و بعضی گویند بلخ بامین .
 نسف ، نخشب را گویند .
 القاش ، شهر چاچ را در کتب القاش نویسند .

فصل سیزدهم

در ذکر مواضعی که بخوشی معروف است

حق تعالی بعضی مواضع را بر بعضی فضیلت نهاده است بخوشی ،
 تا در کتب ذکر آن بنزعت مشهور شده است . و خواستم که ذکر
 آن در فصلی مفرد اثبات کنم .
 و ازان جمله یکی غوطه دمشق باشد ، و آن باغها و بوستانها
 دمشق است و بر چهار فرسنگی شهر باشد .

کرخ بغداد - جانب مغربی را از بغداد کرخ خوانند . چنان
 که پیش ازین گفته آمده است . و بیشتر عمارت و عاظمه مردم در آن طرف
 بوده است ، و بخوشی معروف شده . اما اکنون طرف مشرقی نیز عمارت
 بسیار شده است و مسکون گشته ، و هر دو طرف يك حکم گرفته .
 اندراب - در آذربادگان شهری معروف است که آن را
 بردعه خوانند و آن قصبه الزان باشد . بر يك فرسنگی بردعه موضعی
 است که آن را اندراب خوانند جایی بغایت نزه است و بخوشی
 معروف .

و اما آن ولایت الزان را بلام نویسند و بی لام ^۱ هم نویسند
 یعنی اران ^۲ اما آلان ناحیتی دیگرست از حد کفار .

شعب بوان ، دره ایست از حد پارس معروف بخوشی .
 و دیگر مواضعی که بخوشی معروف است باجمال این است .
 نوبندجان ، درمایست هم بنزدیکی شعب بوان از حد پارس
 شاپور ، هم از حد پارس ،
 جور^۱ هم از حد پارس ،
 نهر^۲ آبله ، بنزدیکی شهر بصره ،
 صفد سمرقند ، و بعضی صفد نویسند و گویند بسین ، و آن نواحی
 سمرقند را خوانند از سوی خراسان ،
 فرغانه ، شهری است از حد ماورا النهر .
 چاچ ، هم شهری است از ماورا النهر و از حدود اسروشنه^۳ .
 این جمله مواضع که یاد کردیم بخوشی معروف است .
 بسیلا^۴ در نهایت ولایت چین که بعضی آن را چین اندروین
 خوانند و بعضی ماچین . ولایتی است در میان کوهها و بعضی ازو
 در آب ، آنرا بسیلا خوانند . جایی بغایت نزه است ، و دروی نعمت
 بیقیاس . و ازین ولایت کم کسی آنجا رسد ، و هر که رسد البته باز
 نیاید از خوشی آنجا .
 نواحی کروه هراة را بعضی درین جمله آرند ، و ازین حساب
 شمرند^۵ و در مقابل کرخ بغداد نهند .
 و زیادت ازین ، درین اطناب کردن تعذری دارد .

۱- ل : خور . ۲- ل : اشروشنه . ۳- ج : الشیلاء .

۴- ل : سمرقند . ۵- ل : سمرقند .

فصل چهاردهم

در نقل کردن هر قومی از جای خویش

بعضی از اجناس مردم را بسببی از اسباب از وطن خویش تحویل افتاده است و بموضعی دیگر ساکن شده‌اند [۱۷] آنچه از آن جمله معلوم بود در يك فصل ایراد افتاد . فارسات ازین نوع خالی نباشد .

بربر - بر بریان قومی بوده‌اند در قدیم ساکن حدود فلسطین از نواحی شام، و پادشاه ایشان جالوت بوده است . پس چون داود پیغمبر علیه السلام جالوت را بکشت ، بر بریان از آنجا متفرق شدند و جلا کردند ، و بکنار دریاء قلزم افتادند ، بر جانب مغربی آنجا که عیدان^۱ است و آن حدود . و ممکن است که این قوم را اهل بربر از آن خوانده‌اند که پیوسته بربر دریا بوده‌اند پس بعد از آن از آنجا نقل کرده‌اند - بسببی که معلوم نیست - و بحدود مغرب رفته ، و اکنون آنجا اند ، در کوهها و بیابانها باشند ، بعضی بحدود افریقیه و بعضی بسطیف و بعضی بحدود نهایت مغرب که سوس ادنی است . قومی از ایشان نیز باندلس افتاده‌اند .

خطا - حشم خطا را اصل از ولایت چین است و این لفظ خطا که بر ایشان اطلاق می کنند خطاست و آن قتا می باید . و قتا نام شهری بزرگ است از شهرها چین .

و ولایت چین عظیم بزرگ ولایتی است و در وی عمارتها و شهرها بسیار . و چنین گویند که در ولایت چین سیصد پاره شهرست بزرگ و معمور . و چین دو قسم است : آن قسم که از سوی عمارات است آن را

چین مطلق خوانند و بعضی چین بیرونی، و آن دیگر قسم را که از سوی مشرق است چین اندرونی خوانند و ماچین نیز خوانند.

پس امیری بزرگ از امراء قتا - و گویند امیر آخر پادشاه چین بوده است - از آنجا حرکت کرده است بسبب استزادتی، و آمده و در راه حربها کرده و همچنین می آمده تا حدود بلاساغون. آنجا کسی ایشان را مانع نیامده است، ساکن شده اند. پس در لفظ قتانصر فی کرده اند و جایگاه خویش را قوتو نام نهاده اند. و عوام خود ایشان را خطا می خوانند بخطا.

غز - مسکن غزان در اصل تاراب^۱ و بحیره جند بوده است بر هر دو جانب از جیحون چاچ پس قومی از ایشان بسببی که معلوم نیست بحدود ختلان افتادند از حدود بلخ، و آنجا ساکن شدند تا عهد سلطان شهید سنجر بن ملک شاه نور الله ضربه - پس در شهر سنه سبع و اربعین و خمس مایه خروج کردند و بسوی خراسان بیرون آمدند و بعد از آن بحدود کرمان افتادند، افنی الله باقیهم.

منقشلاغ - قومی از ترکان بسبب مخالفتی که میان ایشان و غزان افتاد از موضع خویش بر رفتند، و بحدود سیاه کوه که بنزدیکی بحیره آبسکون است افتادند، آنجا چشمه های آب و چرا خور یافتند، مقام ساختند. ایشان را اهل منقشلاغ خوانند. و صاحب ایشان را خان گویند.

۱ - میان تاراب (تصحیح ار ج). نام این موضع در حدود العالم و ترجمه مسالك و معالك اصطخری پاراب، و در معجم البلدان طاراب، و در جهانگشا (چاپ فروینی) تاراب نقل شده است. در هر صورت غیر از پاراب بلخ است.

یزر^۱ - قومی از ترکان بحدود بلخان و کوهه‌ها آن افتادند و قومی دیگر از منقشلاغ بدیشان پیوستند ، و قومی دیگر نیز از خراسان پس عدد ایشان بسیار شد و قوت گرفتند . از آنجا انتقال کردند و بحدود شهر ستانه و فراو^۲ آمدند . و بعد از آن بحدود طاق ساکن شدند . و اکنون ایشان سه طایفه باشند : یزر خالص و منقشلاغی و پارسی .

خلج - [۱۷پ] قومی از ترکان از حدود خلنج بحدود زابلستان افتادند . و در نواحی غزنین صحرائی است آنجا مقام کردند . پس بسبب گرمی هوا لون ایشان متغیّر گشت و بسیاهی مایل شد . و زبان نیز تغیر پذیرفت و لغتی دیگر گشت ، و طایفه‌ای از آن جمله بحدود باورد افتادند ، و بدره گز مقام ساختند ، و خلنج را مردمان بتصحیف خلج می خوانند .

اهل بخارا ، گویند که اصل اهل بخارا از اصطخر پارس است ، خصوصاً ملوک ساهانیان که بسبب بعضی از وقایع بیخارا افتاده اند ، و آنجا ساکن گشته .

و این نوع را نهایت نباشد . از آن جمله تایی^۳ چند گفته آمد و شرح داد ، تا رسالت از ذکر این معنی خالی نباشد . والله اعلم .

فصل پانزدهم

در خواص بعضی مواضع

ایزد تعالی بعضی مواضع را خاصیتی داده است و آفریده ، که دیگر مواضع^۴ را آن نیست . ذکر آن باجمال در یک فصل گفته آید .

۱ - (= یازر) . ۲ - ل : فراو . ظ : فراو .

۳ - ل : بی نقطه . ۴ - ل : مواضعی .

هر که در تبّث شود فرح و شادی برو مستولی گردد .

هر که با هواز^۱ مقام سازد عقل او نقصان گیرد . و عطرها و بوی‌ها
خوش با هواز بمدتّی نزدیک بوی بگرداند ، و گویند بدوماه یا سه‌ماه
بوی او بشود .

بانتظار کیه نیز بوی خوش زود متغیّر شود .

هر که بموصل مقام سازد قوّت او نقصان گیرد .

در ولایت بحرین نوعی خرماست ، و از وی شراب کنند ، هر که
از آن شراب خورد از وی عرقی بیرون آید که جامه را رنگ نارنجی
کند .

هر که بتابستان در شهر مصیبه^۱ از ثغور شام روزه دارد ، سودا
برو غالب شود ، و ممکن که بجهنم انجامد .

هر که در زنگبار شود طبع او بحرب کردن مایل گردد . و از
خواصّ اهل زنگ آن است که پیوسته شادمان و با طرب باشند .
بروم گوزن نباشد ، و اگر از جایی آنجا برند تزیّد .
گویند بهندوستان خوک نباشد .

بچین گریه نباشد ، و اگر آنجا برند نوالد و تناسل نکند .
دیل جز بهندوستان بموضع دیگری نرهد .

تمساح جز در نیل مصر و سیس هندوستان نباشد .

در شهر حمص از حدود شام کثردم کمتر باشد ، و آنجا گزند
نکند . و اگر زخم کند آن را اثری نباشد ، و درد نکند ، تابعدی

که اگر جامه بآب شهر حمص بشویی و در پوشی بهر موضع که باشد از گزیدن کژدم ایمن باید بود ، تا مادام که دیگر بار بآبی دیگر بشویند .

شهری است در خوزستان آن را عسکر مکرم خوانند ، و شکر عسکری از آنجا آرند . در وی جنسی کژدم است که او را جراره خوانند . دم بر زمین می کشد بوقت رفتن ، و سیاه باشد . و در این شهر گراره خوانند . هر که را زخم کند هلاک شود . و درین شهر ازین کژدم بسیار باشد تا بجایی که در کوزه هاء آب شود . و گویند کوزه هاء آب سر مشبق بجهت آن رسم آوردند تا این کژدم در وی نتواند شد . و پیش ازین در قدیم بجهت زخم این کژدم تریاقی ساخته اند مرگب از سی و انداد او ، و بعد از آن صاحب کتاب کامل الصنعة نقل می کند که در عهد ما أحداث تریاقی آسان بیرون آوردند و آن است که هر دودست فصد می کنند و نیم در مسنگ کافور می دهند از مضرت زهر آن کژدم خلاص می باید بفرمان خدای .

طبرقه ، شهری است بافریقیه ، در وی کژدم بسیار باشد [۱۸] و کشنده مثل کژدم عسکر مکرم .

در ولایت مصر برف و باران نیاید ، و اگر آید نادر باشد .

و غریب شهری است بخوزستان ، آن را مسرقان خوانند . آنجا نوعی خرما باشد هر که رطب آن بخورد و بعد از آن آب این شهر بخورد بهمه حال تب آید او را ، و هرگز خطا نکند .
اما آنچه تعلق بخلق و مخلوق دارد این است :

اهل خوزستان بدخوی باشند ، و بایکدیگر باندك چیزی مناقشت
و خصومت کنند ، و بخیل باشند ، و بگونه زرد باشند و لاغر باشند ،
و موی سر و محاسن و دیگر مویها ایشان کم باشد .
اهل گیل و دیلم لاغر باشند و اندك موی و كندم كون و شتاب زده
و ناپاك .

بر طبع اهل زنکیان غفلت غالب باشد .
اهل طبرستان راموی بسیار باشد ، و ابرو پیوسته ، و سخن بتعجیل
گویند ، و شتاب زده باشند .
از جمله حدود مازندران ، اهل گرگان ساكن ترو با وقار تر
باشند .

اهل عراق اعتماد را نشایند ، و نفاق و غدربر طبع ایشان مستولی
باشد .

اهل ماوراءالنهر شراب دوست و تازه میزبان باشند ، و بخیرات
میل کنند . آقا بد مست و معرید و متهتک و هرزه باشند .

اهل خراسان - هر شهری را - بچیزی نسبت کنند : اهل مرو
را ببخیلی ، اهل سرخس را بسخن سرد گفتن ، اهل نسا و ر را
بكبائر گفتن ، اهل بلخ را بر عونت و لاف بی معنی زدن و پلید زبانی ،
اهل هرات را بنرمی ، اهل طوس را معلوم است .

آما مواضعی که بعضی علت مخصوص است این است ۲ .
خوزستان ولایتی است که درو علتها و بیماریها بسیار باشد ،

۱- ل : بی نقطه . ظ : كبائر گفتن : لاف زدن ؟

۲- مقایسه شود با تاریخ بیهق ص ۲۹-۳۲ .

خاصه مردم غریب را که آنجا افتد . در عسکر مکرم و اهواز تب بسیار آید چنانکه کس باشد که هرگز خویشتن را بی تب ندیده باشد و هر بازار کان که آنجا رسد هم در روز تب گیرد و نواز آنجا نرود تب رها نکند .

در شهر مرو رشته بر آید ، و بنواحی او نیز باشد ، چون پنجده و مرود^۲ و باورد و ابن علت را بتازی عرق مدنی خوانند . و همافا اول بمدینه پدید آمده است .

در شهر بلخ و حدود آن علتی است که آن را پشه خوردگی می خوانند . ریشی است که بر آید و پوست و گوشت ازان موضع بشود ، و دیر بهتر شود . ایشان پندارند که آن از گزیدن پشه پدید می آید و نه چنان است که آن خود ریشی است که در آن حدود بر آید و طبیبان آن را قرحه بلخی خوانند .

بدیهستان و آن حدود هم ریشی بر آید عظیم که آن را سناقر^۲ خوانند مانند قرحه بلخی .

شهر نسا بور و حوالی او خون سوخته بسیار باشد که انگشتان پای بیفتد یا پای .

بولایت شام طاعون بسیار باشد .

در ولایت یمن شهری است که آن را ظفار خوانند و حمیریان آنجا باشند . بهیچ موضع در عالم تب سخت تر ازان نگیرد که آنجا . اهل بحرین را رنج سپرز بسیار باشد و هر که آنجا رود سپرز او از جای بجنبد و درد کند .

در شهر طبرقه از حدود افریقیه و باب بسیار افتد .
آنچه درین باب از کتب یافته شد در یک فصل ایراد کرده شد .

فصل شانزدهم

در ذکر بعضی عجایب

بهر موضع در عالم حق تعالی عجایب بسیار آفریده است ، و جمع کردن [۱۸ پ] آن میسر نگردد . ازان جمله آنچه معروف ترست آورده شود .

در حدّ روم بنزدیکی شهر رومیّه کنبدی است بلند ، هر سال که زیتون فرارسد ، مرغان می آیند ، و دو زیتون بمخلّب و یکی بمنقار گرفته می آرند ، و بر سر این کنبد سوراخی است ! این زیتونها بدان سوراخ فرو می اندازند ، چنانکه بیچند نوبت آن کنبد از زیتون پر شود ، و اهل آن موضع آن را بر می دارند و خرج می کنند ، و دخلی باشد این ایشان را .

در طرف اندلس بنزدیکی بحر محیط موضعی است که آنجا آدمی کمتر باشد . آنجا سواری کرده اند از مس بران شکل که هر که آنجا رسد پندارد که آن سواراشارت می کند که : « باز گرد و ازینجا مگذر ! » . و اگر کسی از آن موضع در گذشت شتر مورست آنجا ، که آدمی هلاک کند و بخورد . و این شتر مور بغایت بزرگ باشد ، و از بزرگی جثّه او چیزهائ منکر میگویند .

اسکندریه ، شهری است بر کنار دریاء روم . آنجا مناره ایست در میان آب ، از سنگ بر آورده بغایت بزرگ و بلند ، و چنین گویند که درین مناره قریب سیصد خانه است . و برین مناره در قدیم آینه ای بوده است آویخته قطر او دوازده کز . هر که در زیر این آینه بنشستی و در روی نگاه کردی هر لشکر که بر در شهر قسطنطنیه جمع شدی بدیدی . و میان آن هر دو موضع عرض دریاست . و این غایت عجیب است .

و گویند هر لشکر که قصد اسکندریه کردی سطح این آینه را بروغن چرب کردند . و چون آفتاب بر آمدی ، روی ازان سو کردند ، از عکس آفتاب و آینه آتش دریشان افتادی از دو فرسنگ . بعد ازان دشمنی بیامد ، و بعضی حیلتها بدان آینه رسید و آن را بدریا انداخت ، و آن طلسم باطل کرد . و این مناره و این طلسم اسکندر ساخته بوده است .

در ولایت مصر در شهر قسطنط بر جانب جنوب و مشرق نیل بر دو فرسنگی شهر بناها عظیم است . و ازان جمله دو بناء است عظیم بزرگ ، آن را هرمین خوانند ، چهار سو . طول او چهار صد کز ، و عرض او همچندین ، و ارتفاع او هم چهار صد کز ، چندانکه بلند می شود تنگ ترمی شود ناچون بر سر رسد چندانى باشد که شتری بروی خسبد .

و بعضی گویند که این هرمین يك بناء است بدین صفت و لفظ تثنیه ازان است که سراو دو ساخته است . و این جمله مصمت است و

میان پر، اما راهی دارد که دروی توان رفت و بر سر او توان شد .
و گویند بروی نبشته است بخط یونانی که : « ما را در ملك
خویش میسر گشت که چنین بنایی ساختیم . هر که بعد از ما دعوی
پادشاهی کند گو این را خراب کن ! و معلوم است که خرابی از
عمارت آسان تر باشد .

پس گویند در عهد کسری انوشیروان تقدیر کردند خراب
کردن آن را ، چون بنگریستند مال عراق بتمامت در خراب کردن
آن صرف می شد . بسبب آنکه در احکام آن مبالغت کرده اند ، که
تبر و کلنگ بروی کمتر کار می کند ، و روزی از و اندکی بازمی توان
کرد . و معلوم نیست تا آن که کرده است ؟

و آنکه گویند بروی نبشته است که « بنی الهرمان والنسر
الواقع فی السرطان » اصلی ندارد . و افترا کرده اند . اما یقین است که
بنایی [۱۹ ر] بغایت قدیم است . و گویند که آن بر سر گوری از ان
ملکی از ملوک مصر کرده اند ، بجهت نشان را .

بنواحی اسطخر یارس بناهایی عظیم است از سنگ ، و دروی
ستونهای بسیار بزرگ و صورتها بسیار که مثل آن کم باشد . گویند
که آن مسجد سلیمان پیغمبرست علیه السلام .

ایوان کسری - در مداین بنزدیکی ^۱ عجب بنایی است و آن
صفه ایست عظیم بزرگ ، طول او صد گز ، و عرض پنجاه گز ، و ارتفاع
او هم صد گز . و اکنون بیشتر خراب شده است ، و اندکی مانده .
خنک بت و سرخ بت - بیامیان از جمله عجایب است . و آن

دو صورت است از سنک تراشیده ، و از کوه انگیخته و بیرون آمده ، در رواقی که هم درین کوه کرده اند ، و از سنک تراشیده . و میگویند بلاء آن صورتهای چند بلاء مناره ایست . و جمله اعضاء این صورتهای میان نهی است ، و از کف پای ایشان راهی است که برانجا توان شد ، و بنردبان پایها کرده اند چنانکه در اندرون جمله اعضاء ایشان بتوان گشت فایسر افگشتان .

و هم بنزدیکی این دو صورت صورتی دیگرست صورت پیرزنی اما ازینها خردتر . میگویند آن صورت دایه ایشان است . بعضی میگویند که آن دوتت بوده است در ایام جاهلیت که آن را میپرستیده اند ، و گویند یغوث و یعوق ایشان باشند و سران^۱ سوم و گویند لات و عزی و منات . والله اعلم .

شادروان تستر - از عمارتهای بزرگ و عجیب بخوزستان شادروان تسترست . و آن پلی است که کرده اند عظیم بزرگ بر رودخانه ای . و درازی آن پل سیصد گام است ، و دروی بیست و دو طاق بزرگ و بیست و دو خردتر . و بر دو طرف این پل شادروانی کشیده از سنک قریب نیم فرسنگ . و این بجهت آن کرده اند تا آب بر در شهر آید .

باب الابواب - از بناهای عظیم نیز باب الابواب است ، و آن شهر در بند خزر را گویند ، که يك جانب او کوه است که آن را جبال قبق گویند ، و دیگر جانب دریا یعنی بحیره آبسکون . و دو دیوار باره این شهر از کوه در آمده است و بدریا در شده . و این دیوارها از سنک است ، و گویند که آنچه در دریاست ارزیز می گداخته اند و

فرومی ریخته، تا با سطح آب برابر شده است، آنگاه بسنگ بر آورده اند. و این دو دیوار چند آنکه بدریا در می شود تنگ تر می شود، و بهم نزدیک تر می آید، تا بعد میان ایشان باند کی باز آید. و کسی که از جانبی فرارسد، بمیان این دو دیوار در آید، و می آید تا بنزدیکی میان بازار. و بر طرف این دو دیوار زنجیری بسته اند ازین دیوار تا بدان، بجهت این تا کشتی با جازت و علم ایشان در آید و بیرون شود.

بحدود **گرگان** دیواری کشیده است از خشت یخته از سر کوه علیاباد تا ناحیت سیاوشك تا آبسکون، و هر خشتی سی من تا چهل من. و طول این دیوار [۱۹ پ] پنجاه فرسنگ بر آید.

و این دیوار که بر دره گز و باورد بنزدیک دیه بنفوده می گذرد و وزیر شهر باورد دریابان فرو گذرد بسوی سرخس، معلوم نیست تا هم ازین دیوار است یا آن خود دیواری دیگر است.

و آن دیوار که بحدود **گرگان** است آن را تجنبار خوانند.

نقش کوه بهستون - از چیز هاء عجیب که در عالم است یکی آن است که خسرو پرویز ملك فرموده است در کوه بیستون. و آن صورتهاست از سنگ کنده انگیخته، تا بحدی که مطربان کرده اند با چنگ، و هیچ ساز دیگر نه، بسبب آنکه دیگر معازف بعد از تاریخ خسرو ساخته اند، و همچنین جو یهء آب در سنگ کنده. و این جمله را زبر پوشیده است، و سقف دارد از کوه. و می گویند که پادشاهی مبلغها مال بران صرف کرد تا سقف او را سوراخی کرد بیالا، بیرون

بلاء آن سوراخ چهارصد و دوازده گز برآمد . گویند شست هزار دینار برین شد .

در حدود پارس شهری است که آن را بشاپور^۱ خوانند . بنزدیکی او کوهی است که جمله ملوک این شهر را در آن کوه صورت از سنگ کنده اند و تراشیده .

در حدود مکران ، از سوی کرمان کوهی است که آن را یلنگان خوانند . از وی کلوخی برگیری و بشکنی ، بر موضع شکستن او صورت آدمی پدید آید نشسته یا ایستاده یا خفته ، و چون آن بافی را بشکنی دیگر باره همچنین پدید آید . و چندانچه می-شکنی همچنین بود . و اگر آن کلوخ را بکوبی و آب تر کنی و گل کنی و بنهی تا خشک شود آنگاه بشکنی همچنین پدید آید .

در حد پارس ، شهری است که آن را دارابگرد خوانند . بنزدیکی آن شهر کوههاست از نمک اما برنگها : بعضی سپید و بعضی سیاه و همچنین سرخ و زرد و سبز و کبود . و از وی خوانها و چیزها تراشند و بجایها برند و بفروشند . و نمک دیگر شهرها در زمین^۲ باشد .

در حدود چین سنگی است که آن را حجر العفاف^۳ خوانند . چون آن سنگ را بجنبائی از وی آوازی آید چنانکه پنداری که در میان او چیزی است و هیچ چیز نباشد . و چندانکه اجزاء او را می-شکنی و می-جنبائی همچنین آواز می-آید و در میان هیچ نباشد و سنگ مصمت بود .

۱- اصل : بی نقطه . (= سابور = شاپور) ۲- ظ : ازین زمین .

۳- (؟) . شاید : العفاف . بمعنی ریگ توده کج .

در کوه دنیاوند سنگی است سبز رنگ ، چون او را بر آتش نهی بسوزد ، و از وی دودی سبزرنگ برمی آید ، بسبب آنکه دروی گوگرد باشد . ازین سنگ تعویذها کنند و با خویشتن دارند ، و بر بازو بندند ، و گویند مبارک باشد ، و از چشم ایمن باشند . و گویند چون آن سنگ را بر سنگی دیگر بآب بسای . و آن آب بخوری ، تریاق باشد از زهر مار و کژدم .

در ترکستان میان خانج و ختلان عقبه ایست ، که هر که بروی گذرد سم چهار پایان در نمد دوزند . تا سنگها بانگ نکنند . که اگر چنین نکنند ، و آن سنگها سخت بهم باز آید و بانگ کند ، حالی تاریکی در هوا پدید آید ، و باران یا برف در ایستد . و ، یَد^۱ که ترکان کنند بجهت برف و باران از اینجا گرفته اند و بدان کنند .

در هندوستان نیز کوهی است بزرگ و بلند ، هر که برانجا گذرد سخن آهسته باید گفتن ، که اگر کسی نداند و نعره ای زند [۲۰] یا بانگی بلندتر کند ، بادی سخت و رعد و برق و باران پدید آید . در اقصاء ترکستان بهر وقت که برقی عظیم بجهد وقت هست که جوهری بزمین می آید مانند آهن ، اما برنگ مس را ماند ، و بشکل پیکان یا سیخ را ، بعضی خردتر و بعضی بزرگتر . و اگر بر آدمی آید حالی بکشد ، و بر هر موضع که زند بگذرد و او را هیچ حجاب نمی کند . و آهن بروی کار نمی کند . و از وی هیچ نمی توان ساخت از سختی آن جوهر .

۱- (= حجر المطر) ۲- ید : برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری . (برهان) .

و شنیدم که در حدود مازندران و دیلم همچنین جوهری می آید اما بزرگ در حدّ حربهای، ایشان آن را خشت آسمانی می خوانند. درخوزستان، از سوی پارس کوهی است بروی پیوسته آتش می سوزد، بروز دود بینند و شب آتش.

در حدود شروان و باکو، بر زمین همچنین موضعی است که آنجا بدو جایگاه آتش می سوزد، یکی بزرگتر در حدّ هزار گز در هزار گز و دیگری خردتر بحدّ صد گز در صد گز، و همچنین بروز دود کند و شب آتش. و میان این هر دو موضع قریب دویست گز باشد، و چهارپای درین میان علف خورد، و گیاه روید، و ارتفاع آتش در تابستان مردبالاتر باشد، و در زمستان نیزه بالایی. و هرگز آتش ازین موضع فراتر نشود.

در جزیره هاء چابه، از حدود هندوستان همچنین کوهی است که بر سر او صد گز در صد گز آتش می سوزد، و بالای آتش نیزه بالا باشد، و بروز دود بینند و شب آتش.

در حدود روم و فرنگ، از سوی شمال کوهی است. بر جانب جنوبی آن کوه همچنین آتش می سوزد، و سنگ و خاک مشتعل میگردد و بر جانب شمالی آن کوه پیوسته برف باشد.

در حدود پارس، بموضعی که آن را برقوه خوانند تلهایی بزرگ است بغایت، از خاکستر. بعضی گویند که آن جایگاه نمرود ابن کنعان است، و آن خاکستر آتش او. اما نمرود قیم بابل بوده است. به صنعاء یمن، تلی عظیم است بغایت بزرگ، که پیش ازین بنایی بزرگ بوده است و خراب شده. و آن را غمدان خوانند. و

گویند آن کوشك پادشایی بوده است از ملوك يمن .

در بحر مشرقی ، بدان موضع که آن را بحر اخضر خوانند ، بنزدیکی شهر عدن ، جنسی ماهی است در دریا ، طول او صد گز یادویست گز . کشتی بزند و غرقه کند و بشکند . ملاحان ازو عظیم ترسند .

هم درین بحر دربرابری^۱ پارس ماهی باشد طول او قریب بیست گز یا کمتر . و او را بحیلتی صید می کنند . و درشکم او ماهی دیگر می باشد خردتر ازو ، درشکم آن دیگر همچنین ماهی دیگر باشد خردتر . و همچنین تاجهار و پنج باشد در داخل یکدیگر . هم درین دریا ماهی^۲ باشد بلاء او یک گز کم یا بیش و او در هوا پیرد . و روی او بروی بوم ماند .

هم درین دریا ، کشف باشد که دور او بیست گز بر آید . و گویند درشکم او هزار بیضه باشد . و انگشتی ذبل و چیزهایی که از ذبل تراشند و بخراسان آرند از پشت او باشد . و آن در جزیره ها [۲۰ پ] یابند ، که او را صید نتوان کرد .

هم درین دریا ماهی باشد بر شکل تنه گاوی ، یا آنچه بگو مانند . و او بیضه ندارد ، همچنان زه می کند . و گویند بچه را شیر می دهد . و از پوست آن ماهی دَرَق می کنند .

هم درین دریا جنسی مرغ باشد که خاشاك از روی دریا جمع کند و بر روی دریا آشیانه^۳ سازد ، و بیضه نهد ، و بچه بیرون کند . و هر گز بخشکی نیاید .

۱- در نسخه اصل برابر (ی) بالای سطر افزوده شده است . ۲- ل : ماهی .

۳- ل : آشیانه .

در^۱ دریاء هندوستان ، حیوانی است که سر و دست و بیش نیمه او مانند ماهی ، اما دندانها و پنجه دارد . و وقت باشد که آن حیوان را در جیخونها و رودها بزرگ می بینند . و هندوان او را مکر می خوانند .

در پارس ، شهری است که آن را دارا بگرد خوانند . و این شهر حصاری دارد ، و خندقی کرد او بزرگ . ازین خندق ماهی صید کنند که او را^۲ هیچ استخوان نبود ، و گوشت او^۳ بغایت خوش باشد . در بعضی از دیهه های پارس چاهی است . هر سال بوقتی معین آب ازین چاه بر آید ، و بر روی زمین برود ، چنانکه آسیابگرداند و زمینها آب دهند و آبادانها پر کنند . آنگاه باز کم شود ، و بقرار خویش باز آید .

در پارس ، شهری است که آن را جور^۴ خوانند . آنجا چشمه ایست در مفاکی ، و در قعر او مثل دیگی مسین سرنگو تسار ، و در زیر آن دیگ سوراخی . از وی آبی بقوت بیرون می آید ، و بر روی زمین می آید . و گویند که آن بطلمس ساخته اند .

هم در پارس دیهی است و آنجا چشمه ایست^۵ خوش ، بخورند و زمینها آب دهند ، اما اگر جامه بدو بشوین سبز گردد .

هم در حدود پارس دیهی است و آنجا چاهی در میان دو کوه از وی دود بر می آید و حرارتی عظیم که هیچ کس فرا سر چاه نتواند شد از غایت گرمی . و اگر مرغی بر زبر آن چاه پیرد ، از حرارت آن در آنجا افتد و بسوزد .

۱- ل : (در) ندارد . ۲- ل : (را) ندارد . ۳- ل : (او) ندارد .

۴- ل : جور . چ : خور . ۵- ل : چشمه است . شاید چشمه آب است .

در حدود زمین داور ریگی است که در فصل بهار باران بران ریگ بارد، ریگ اندک...^۱ و از زیر ریگ بنجشک بچه بیرون آید خرد، و پروزی چند بزرگ شود و ببرد.

در حدود بست چشمه ایست^۲ که از زمین برمی آید و منجمد می گردد و سنگ می شود. و همچنین بچند موضع دیگر شنیده ایم که آب سنگ شود.

در حدود مازندران چشمه ایست^۳ که اگر نجاستی در روی اندازی باد و رعد و برق و باران خیزد عظیم، و تاجمله آب چشمه نریزی و آن نجاست پاك نمکني ساکن نشود.

و در حدود طبرستان چشمه ایست^۴ بنزد یکی دیهی. و مردمان آن دیه آب از آن چشمه برند و خورند. و در صحرای آن دیه جنسی کرم است، جماعتی که بآب آوردن روند گوش می دارند تا پای بران کرم ننهند. و اگر کسی بخطای پای برو نهد آب در سبوی او کنده و طلع شود، و البته نتواند خورد، و همچنین شود هر کس که از پس او باشد آبش نپاشد و بزیان آید. اما هر که در پیش او بود [۲۱ر] آب او بزیان نیاید و بقرار باشد.

در شام بحدود بیت المقدس بیابانی خردست که او را جفار خوانند. چنانکه پیش ازین گفته آمده است. در ریگ این بیابان جنسی مارست، مقدار يك بدست از زمین بجهد، بر آدمی اندازد و زخم کند و بکشد. و شنیدیم که در محمل و هودج می جهد بر شتر.

و در اجناس مار عجایب و اختلاف بسیارست، بعضی کشنده

۱- کلمه ای افتاده. شاید (بترکد). ۲- رك: حاشیه ۵ صفحه قبل.

است و بعضی نیست^۱ . و آنکه کشنده است چون اصلال و افاعی باشد که از پس^۲ ، بیک روز ، یابد و روز ، یاده روز ، یاماهی ، و دو ماه تاسالی [بکشد]^۳ و آنکه کشنده نیست باشد که بیمار کند . و بیماری عظیم پدید آید ، و باشد که هیچ اثر نکند ، چون انواع کوس^۴ . و ازین جنس نایی چند گفته شود .

در طرف آذربادگان که با سوی روم دارد رودخانه ایست ، و در وی جنسی مارست که چشم او^۵ بر هر که افتد آن کس هلاک شود . در حدود چین ماری است که بانگ کند . هر که آواز او شنود هلاک شود . یا حالی ، یا دیگر روز ، یا سدیگر روز .

حکایت کنند^۶ که در بعضی از طرف روم سواری ماری دید . و این سوار نیز مای بدست داشت . بدان نیزه مار را بزد و بکشت . سوار و اسب هر دو بر جای بیفتادند و بمردند . بعد از آن بچند روز مردی برین اسب مرده بگذشت سر و پای^۷ فرا آورد ، سر و پای در اندرون شکم اسب افتاد آن مرد حالی بیفتاد و بمرد .

در حد جنوب از خط استوا ریگی باشد بغایت گرم چنانکه می جوشد و هیچ مرغی یا بر زمین نتواند نهاد از گرمی خاک که بسوزد . درین ریگ ماری باشد سر از ریگ مقدار یک گز بر آرد ، و باقی تن را در ریگ پنهان کند ، و سر کز کند . چون مرغ آن بیند پندارد که چوبی است از زمین بر آمده ، فرو آید تا برانجا نشیند ، مار او را

۱- در نسخه خطی تکرار شده است : و آنک بعضی کشنده است و بعضی

نیست . ۲- ل : (بکشد) ندارد . ۳- (۲) ، شاید لوس باشد ، و آن نوعی

ماری زهر است که در گرگان (استراباد) فراوان است حتی در پیاده رو خیابانها

دیده میشود . ۴- ل : جسم او . ۵- مقابسه شود با تاریخ بیهق

ص ۳۹ . ۶- (۲)

بگیرد و بخورد . و غذای آن مار این باشد .

برین قدر از شرح مار اقتصار کردیم .

شهری است در ولایت اندلس بنزدیک بحر محیط آن را شترین^۱ خوانند . بهر وقتی از سال حیوانی از دریاء محیط بر می آید بشب و خویشتن درسنگی یاد رختی می مالد . قدری پشم از او جداجا بازی گیرد . و اهل این شهر گاه گاه بر کنار دریا ازین پشم می یابند . رنگ زر دارد ، و روشنی زر . پس چون ازین مبلغی جمع شود بریسند ، و ازوی جامه های بافند ، قیمت او هزار دینار باشد . اما بعمری ازین جامه های حاصل شود . و ملوک خرند و بهیچ ولایت نکند . و این جامه بیچند رنگ بنماید و همانا بوقلمون که در افواه عام است این است .

قصه مصر را فسطاط خوانند . در نواحی آن نباتی باشد که ایشان آن را بلسم خوانند . روغن بلسان ازوی گیرند . و بهیچ جای دیگر نباشد . و گویند که يك پاره زمین است که آن نبات در وی روید و تخم او در زمینی دیگر بنزدیک آن بکار نرود . و آن پاره زمین را عین الشمس خوانند .

بیارس شهری است آن را دارا بگرد خوانند . بنزدیک او کوهی است و در وی دره ای ، و بر سر این دره دیهی است که آنرا آیین^۲ خوانند^۳ . آنجا سوراخی است که مومیایی از آنجا می آرند . پس آن را مومیایی خوانند [۲۱ پ] و بعضی موم آیین . و ازین مومیایی اندك اندك

۱ - ل : سرین . ۲ - آیین (۴) . رجوع بجمامیر بیرونی و برهان

در ماده مومیایی شود . بنزدیکی کازرون اینك دیهی بنام آیین هست .

۳ - در نسخه اصل جمله « آنجا سوراخی است ... آرند » پیش از جمله « بر سر این دره ... خوانند » قرار دارد .

جمع شود، و بهر وقتی از سال مقدار سیمی یا اناری جمع شود، بنزدیک سلطان برند، مومیایی اصلی آن است. و آنچه بخراسان حاصل میشود اصلی نباشد و منفعت او کمتر بود.

دریمن بکنارد دریا بوزنه بسیار باشد. و چون جمع شوند ایشان را مهینی باشد که درپیش میرود، و ایشان از پس می‌روند. و این بر مثال زنبور انگبین باشد.

در ولایت پارس گرمسیری است بغایت گرم، تا بعدی که معتمدی گفت که: «درخانه‌ای بودم آنجا که مشرف بود بر رودخانه‌ای. پس^۱ در تابستان گرمگاه سنگ دیدم که می‌طرکید، همچنان که در آتش طرکد».

در خوزستان شهری است که آن را شوش^۲ خوانند. در وی جنسی ترنج باشد مانند کف دست آدمی با انگشتان بهم.

بیمن کو کب‌سهیل را طلوع و غروب باشد. و او را خاصیت است با شتر که هر شتر که او را ببیند هلاک شود. و کسانی که شتر دارند این معنی دانسته باشند، و شتر را نگاه دارند از نظر کردن در وی بوقت^۳ کنام. چون سهیل بر آید شتر را روی بگردانند، و بخلاف جهت او رانند.

در بلاد واقواق جنسی نبات باشد مانند شخص آدمی، و مثال جملة اعضاء آدمی در وی موجود است، او را سترنگ خوانند، و مردم گیاه نیز خوانند. و هر که او را از زمین بر کند هلاک شود. پس

۱- چ: بر رودخانه پس. ۲- ل: شوش. ۳- چ: بر رودخانه پس.

سکی را گرسنه می دارند ، و درین نبات می بندند ، و از دور نان بدو نمایند ، تا سگ قوت کند و آن گیاه از زمین بر کند . و سگ بمیرد .

در بعضی از بیابان مکران کویند سنگی می یابند سر از زمین بر آورده بر شکل آدمی ، و میگویند بتابستان رطوبتی ازومی دود . والمهد فی کلها علی روانها .

این بخش دراز گشت و بتطویل انجامید ، و مع هذا از عجایب باقی است ، اما چون شرط ایجاز است مراعات آن اولی تر .

فصل هفدهم

در معادن جواهر و غیر آن^۱

معادن جوهر هم از آن جمله است که درین نوع ذکر آن واجب است .

زر - کان زر و نقره در عالم بسیارست و در احصاء نیاید . اما موضعی که او را از سنگ بیرون نباید کرد و همچنان می یابند ، یکی در جانب مشرق در اقصاء چین موضعی است که آن را بلاد واقواق خوانند ، و هم آنجا جایی دیگرست که آن را بسیلا^۲ خوانند . درین مواضع زر بسیار باشد که از سنگ جدا نباید کرد همچنان یابند ، تا بجایی که فلابه^۳ سکان از زر کنند .

و دریابانی که بر کنار دریاء قلزم است هم کانی است که دروی پاره هاء زر می یابند .

۱- ل : تکرار شده «معادن جواهر و غیر آن» . ۲- ج : الشیلاء

در بیابان مغرب ولایتی است که آن را غانه خوانند، کانی بزرگ است که از انجا پاره‌ه‌اء زر می‌آرند، و آن^۱ زر خود روی یعنی از زمین رسته است.

نقره - هم بنواحی مشرق جزیره ایست که آن را جزیره الفضة خوانند. در راهگذر آب‌ه‌اء آن پاره‌ه‌اء نقره می‌یابند، از يك درمسنك تاده مثقال، و گویند از ده مثقال نانیمن. و اول درست ترست.

و اما کانی که بحر^۲م و بدخشان و بهر موضعی دیگرست بسیار است. و آن را از سنك جدا می‌یابد کرد.

مروارید - در بحر مشرفی باشد. و او را [۲۲ ر] بمواضع مخصوص بر می‌آرند ازین دریا چون: عمان و عدن و بحرین و جزیره سرندیب.

و در مقابل جنبه جزیره ایست او را خارك خوانند. آنجا معدن مروارید باشد بغایت نیکو. و گویند در یتیم از انجا آرند. در حدود کرمان جزیره ایست، و دروی شهری. آن را کیش خوانند. از انجا نیز مروارید بر آرند. و مروارید را آن ساعت که از صدف بیرون می‌کنند سرخ است مثل گوشتی، چون باد برو زند سپید شود و روشن گردد.

صدف - جانوری است که او را بگیرند، و مروارید از میان شکم او بیرون کنند، چنانکه گفته آمد.

یا قوت - بعضی گویند که او را کانی نیست. اما بحقیقت کان او

در مشرق است در جزیره ای که آن را جزیره الیاقوت خوانند .
جمله الوان یاقوت آنجا باشد از رمانی و بهرمانی و وردی و زرد^۱ و
کبود . و می گویند که همچنین در جزیره سرندیب موجود است .

لعل - کان اویدخشان باشد ، و جایی دیگر نباشد . و می گویند
که هر روز مشرفی بکان رود و در روی کان نکه کند هر لعل که تا
دو روز بیرون خواهد آمد مهره پدید کرده باشد در قلم گیرد و بعد از
آن طلب دارد . و بعضی لعلها بیرون آید در غلافی ، پس خایسکی
لطیف آهسته بروی زنند تا غلاف بشکند . و لعل از میان آن بیرون
آید آن را لعل پیاز کی خوانند از راه تشبیه پیوسته پیاز . و آن
لعل بقیمت زیادت باشد . و لعل زرد نیز باشد اما قیمت او کمتر بود ،
بسبب آنکه اول لعلی نایاب باشد . و شنیدیم که لعل سبز نیز هست .

و درین سالها گذشته بازرگانی نگینی ازین لعل سبز آورد
بشادپاخ ، و میان جوهریان خلاف افتاد . بعضی گفتند لعل است و
بعضی گفتند زمره یا جوهری دیگر است . پس امتحان کردند ، به
مارقشیشا^۲ آب خورد . دانستند که لعل است ، بدان سبب که لعل
به مارقشیشا^۲ آب خورد و آن سنگی باشد . و همچنین هر جوهری
بچیزی دیگر آب خورد .

الماس - در جزیره سرندیب رودخانه ایست ، الماس از آنجا
آرند . و بعضی گویند کان الماس در مشرق باشد . و شنیدیم که
بکنار هندوستان بنزدیکی دریا کوههاست و در آنجا درم است ، الماس
از آنجا می آرند بطریق کرکس و گوشت ، چنانکه معروف است و

همکنان شنیده باشند .

و در لفظ الماس نیز اختلاف کرده اند ، بعضی گویند « الف و لام » زیادتی است و اصل او ماس است مثل باب و دار از اجوف . و بعضی گویند الف جمع است و لام از متن کلمه مثل احباب و اصحاب از صحیح . و بعضی گویند جمله حروف اصلی است مثل خرغال^۱ و بهرام و همچنین بعضی گویند الف و لام هر دو زیادتی است اما سین مشدد است مثل حار از مضاعف .

زهره - زمر در اکانی نیست ، و در دست مردمان همان قدر بیش نیست که ذوالقرنین از تاریکی بیرون آورده است ، و بدین سبب قیمت او بشکستن کم نشود . و گویند بهندوستان بیشتر یابند^۲ . و بعضی گویند زمر دوزبرجد هر دو یکی است [۲۲ پ] اما حقیقت آن است که زبرجد جوهری دیگر است چنانکه گفته شود .

پیروزه - کان اصلی او در نشابورست در کوههائشان و اردلان . و آن کان را بواسحاق خوانند . و مگر اول کسی که آن کان پدید آورده است بواسحاق نام بوده است و این پیروزه را نیز بواسحاق خوانند چنانکه کان را . و پیروزه این کان بهترونیکوتر و پایدارتر از پیروزهء دیگر بود .

و در حدود سمرقند و فرغانه کانی دیگرست ، در آن کوه که بیش ازین در فصل کوه گفته ایم . اما پیروزه او خوش رنگ نباشد . و آنکه از خجند آرند و آن را خجندی خوانند رنگ در جرم او

۱- (۱) شاید خرچال باشد که مرغی است بزرگ از جنس هوبره .

۲- ج : بی نقطه .

هموار و مشابه نباشد و مخالف باشد و رنگ او زرد بگردد و زرد پام شود .
 بولایت خوارزم پیروزه ای آرند از جانب ترکستان از حدود
 برسخان و همانا آنجا نیز کانی است .

زبرجد - جوهری است سبز همچنین زمرّد . بعضی گویند زمرّد
 و زبرجد هر دو یکی باشد . امانه چنان است که زبرجد خود جوهری
 دیگرست . و کان او بمصر باشد جنوبی نیل در کوههایی که پشت بیابان
 مغرب دارد ، و در وی عمارت نیست ، و آن را الواحات خوانند
 چنانکه پیش ازین گفته آمده است . و این جوهر را کانی دیگر نیست
 در عالم بیرون آن .

ختمو - این از جمله جواهر نیست و از حیوان است اما چون
 قیمتی دارد خواستیم که ذکر او درین مجموع باشد . بعضی گویند
 او شاخ ازدهاست . علی الجملة شاخ حیوانی غریب است . و از حدود
 چین آرند و بعضی گویند از روم آرند .

مَرَجَان - این هم از جنس جواهر نیست ، از جنس نبات است و
 او را بسد خوانند و جایگاه او در دریاء روم است که او را خلیج مغربی
 گویند بموضعی که ولایت افریقیه بربك جانب باشد و فرنگ بر دیگر
 جانب . و در هیچ دریاء دیگر نباشد بیرون ازین موضع . و او را از قمر
 آب برکنند و بر آرند . و او نباتی است که درین موضع می باشد یا
 بیخ نباتی و او را آن ساعت که بر آرند نرم باشد چون باد بروی زند
 و هوادر وی اثر کند هم در روز سخت می شود . و از جنس سنگ می گردد .

سنباده - او از جنس خاکی باشد یا سنگی که بکوبند تا خاک شود و جواهر بدو ساینند . و نامها که بر جواهر سخت نویسند جز بدو نتوان ثبت . و او را از جزیره سرندیب آرند ، و اول به هندوستان افتد و از سمرقند نیز می آرند ، و معلوم نیست تا آنجا می باشد یا از هندوستان بآنجا می برند .

بلور - سنگی معروف است و در جو بهاء جزیره سرندیب باشد و از آنجا آرند ، و اول به هندوستان افتد . و از وی نوعی باشد بسپیدی مایل تر ، اما شفاف و کمتر ، او را بتازی مها خوانند و پیارسی « یخ اندراب » و واحد را مهات گویند .

عقیق و جزع - این هر دو جواهر از یمن آرند . سنگی باشد در صحرا ، بر گیرند و روی [۲۳ ر] او را بسایند تا عقیق یا جزع بیرون آید . و ظاهر این سنگ مثل پوستی باشد او را . و لون ظاهر او مخالف لون باطن بود . و شتان مابینهما ، که عقیق داشتن بقال بود و جزع داشتن بقال نباشد .

و جزع را اصل جزع باشد بفتح جیم ، اما بیشتر بکسر گویند و آن خطاست .

دهنه - این جوهر دو نوع باشد یکی را شیرین خوانند و یکی را ترش . و شیرین از فرنگ آرند و آن را دهنه فرنگی خوانند و ترش از سوی کرمان آرند . و از سوی کرمان نیز نوعی دیگر می افتد که آن را ترش شیرین می خوانند . و شیرین در کان زرمی یابند و ترش در کان مس . و یک پارام ازین سنگ می باشد که یک روی او شیرین ، و دیگر روی ترش ، و شیرین بسبزی مایل تر باشد ، و ترش بسیاهی .

و گویند شیرین را چون بسایی و آب او در چشم کسی روشنائی چشم را سود دارد ، و همچنین بعضی از علت‌های چشم را . و او را از جمله داروهای چشم شمرند ، اما کتب طب ازین معنی خالی است و ذکر آن ندیدیم .
خماهن - سنگی است که از وی بعضی مردمان نکین انکشتی سازند ، و در مصر در جانب مشرق از نیل کوهی است که آن را مقطم خوانند - چنانکه در فصل کوه گفته آمده است - و در آن کوه و نواحی آن سنگ‌های خماهن باشد و از آنجا آرند و بعضی مردمان سنگ حبش را خماهن خوانند و میان ایشان فرقی نکنند . اما حقیقت آن است که حبش خود سنگی دیگرست . و در حدود خراسان می باشد و می یابند .
یشم - معدن یشم ولایت چین است و در بعضی از حدود ترکستان هم ^۱ باشد ، و او سنگی عظیم سخت است . و جوهری دیگرست که برنگ بدو نزدیک است . اما بسودن نرم ترست ، و او را یاش خوانند ، هم از حدود ترکستان می آرند . و جوهری دیگرست که ازین هر دو نرم ترست او را یشب خوانند .

در طوس کوهی است و در زیر او پشته ای ، برین پشته ازین جنس سنگی می یابند و او را از میان خاک بیرون می کنند و جمله مستس شکل می باشد و از وی مهره های نرد می تراشند و چیزهای دیگر نیز چون انکشتی و انکشت بانه و غیر آن .

لازورد - او سنگی است و معدن او بیدخشان باشد در دره ای که در برابر ی کان لعل است ، و در روم نیز معدن او هست . و از وی نوعی است که او را لازورد زهبی خوانند ، در جرم او اجزای زرمی توان دید .

کمرہا - او از جنس سنگ نیست و دروی دسومتی است کہ بدان سبب با تش مشتعل گردد و بسوزد . اورا بیشتر از جانب سقین و بلغار می آرند و می گویند کہ اورا در آب می یابند . و از حال او بیش ازین معلوم نیست .

بیجاده - جوہری سرخ است ، بیاقوت ماند ، اما یاقوت نیست و ازونرم ترست بسودن ، و معدن او بنواحی^۱ سرندیب . و ممکن کہ او یاقوتی ناقص است .

بنفش - جوہری است مثل یاقوت وردی ، اما رنگ او برنگ بنفجی مایل است و معدن او ہم سرندیب است .

مینا و خمیری و ملون - این ہر سه معمور است [۲۳ پ] و از کان نیست .

و مینا ، آبگینہ را رنگ سبزی کنند ، آن را مینا می خوانند و عوام بعضی زمرّد نگین می کنند . و اکنون مینا سرخ و زرد و کبود می کنند .

و اما خمیری ، آبگینہ یا بلور را رنگی سرخ می کنند ، و اورا خمیری می خوانند .

و اما ملون ہم آبگینہ است کہ رنگ سرخ می کنند .

و جنسی دیگرست کہ اورا چکانیدہ می خوانند . بلور را یا مہارا بنخایسکی لطیف می زنند تا اندکی بطرکد . آنگاہ اورا در رنگی سرخ بجوشند^۲ تا رنگ بدرزہاء او فرو شود . چون اجزاء او عکس بیکدیگر باز دهند جملہ سرخ نماید .

قلعی - معدن او روس باشد که از آنجا می آورند . اما جزیره کله^۱ در بحر اخضر در مملکت مهر اج است آنجا قلعی بسیار باشد که از سنگ بیرون نباید کرد .

مس - کان او بحدود فرغانه باشد ، در آن کوه که پیش ازین در فصل کوه گفته ایم . و همچنین کان سرب آنجا باشد . و در غربی خراسان نیز کان مس باشد .



بعد ازین ، چیزها که جواهر نیست اما در سلك آن توان کشید یاد کرده شود ، تا استیفاء این نوع باشد .

سیماب - در حدود پارس معدن اوست بنزدیکی دارابگرد و اصطخر . و او را از چاهی بر می آورند ، از میان خاک . و بفرغانه نیز در آن کوه که پیش ازین گفته ایم هم معدن او باشد .

نقط - عامه مردم این را نفت گویند و نویسند ، و اصل او ط است یعنی نفت . و او روغنی است ، و هم از چاهی از زمین بر می کشند و او سبز باشد و سپید و سیاه . اما سبز بنزدیکی دربند خزر باشد ، و سپید بیا که و موغان ، و سیاه بحدود بلخان ، جایهاست بر پشته ای این نفت سیاه را از وی بر می کشند . و بجایها می برند . و نفت سیاه را بچکانیدن سپید می کنند و این عمل را تقطیر خوانند .

عنبر - در جرم او خلاف کنند . بعضی گویند سر کین گاو آبی است در دریا ، بسبب آنکه او را بر سر آب دریا می یابند . و بعضی گویند چشمه ایست در قعر دریا ، و از وی بیرون می آید ، چون بر سر آب آید

بسته گردد. و هر کسی را در این باب قولی است. اما بتفحص بسیار معلوم گشته است که آن چیست. و آن آن است که در جزیره‌هایی که در دریاست زنبور انگبین در شکاف کوهی که روی بسوی دریا دارد شهد می‌نهد، و چون آدمی آنجا نمی‌رسد بروز کار دران ازین بسیار جمع می‌شود، و بحرارت آفتاب بروز کاران جمله بگدازد و در دریا شود، آنچه انگبین باشد با آب بیامیزد و ناپدید شود، و موم بر سر آب بماند و منجمد گردد، و بر روی آب باشد تا وقتی که کشتی فرارسد و بردارد، آن عنبر باشد. و اگر بازرگان دیرتر بدو رسد و مدتی بر روی آب بماند، بوی او کم گردد و برنگ سیاه شود. و این موم را بوی خوش ازان است که آن زنبور در جزایر گلپایی خورد خوشبوی که مثل آن در عمارت موجود نباشد.

و عنبر را بر روی آب می‌یابند بچند موضع: یکی در بحر مشرقی بعدن و عمان و پارس و حدود هندوستان، و دیگر در بحر مغرب باندلس شهر شنترین^۱، و همچنین سواحل روم.

و از وی اشهب آن باشد که آدمی زود بدو رسد، و بر سر آب بسیاری [۲۴ ر] نمانده باشد، و بحرارت آفتاب سیاهی در وی ظاهر نکشته. و عین الجراد آن را گویند که هنوز شکل خانه زنبور بر وی بتمامی باطل نشده باشد. و کوه بر کوه آن را خوانند که بچند قوبت آن موم بر یکدیگر فسرده باشد.

عود - میان هندوستان و چین کوه‌هایی عظیم است بر کنار دریا، درخت عود آنجا می‌باشد و آنچه اصلی است و نیکو از آنجا

می آرند. و در اقصاء هندوستان جزیره ایست آن را قمار خوانند از اینجا نیز آرند. و در برابری قمار بر کنار دریا شهری است آن را صنف خوانند از اینجا نیز آرند. بعضی قماری بهتر نهند و بعضی صنفی را. علی الجملة او را از سوی هندوستان دارند^۱.

کافور - جزیره ایست در بحر اخضر از خلیج مشرقی، و در آن جزیره بوزنه بسیار باشد و بزرگ، و آدمی را هلاک کند، کافور از آن جزیره آرند. و آن را کافور رباحی خوانند بسبب آنکه بوزنه را رباح خوانند. و از کافور جنسی دیگرست آن را فنصوری^۲ خوانند - همچنین مبهم دیده ایم - و آن هم جزیره ایست از اینجا نیز آرند. اما رباحی از همه نیکو تر بود. و در ولایت هندوستان نیز کافوری باشد آن را هندوی گویند نیک نباشد و در داروها کمتر بکار دارند.

و کافور در اصل صمغ درختی باشد. کاردی بروی زنند صمغ بسیار از وی بیرون آید، بگیرند و در جایی کنند تا خشک شود کافور باشد. و او سیاه رنگ باشد او را بشیر سپید کنند.

و درخت صندل هم درین جزیره^۳ باشد. اما صندل سرخ نباشد و او را چندن خوانند.

مشک - بهترین مشکی از ختن آرند و بعد از او بهتر آن باشد که از تبت آرند، و بعد از او تاناری، و بعد از او خرخیزی، و بعد از او کشمیری، و بعد از او بحری. و بهترین اجناس او بحری باشد بسبب آنکه

۱- ط: آرند. ۲- ل: فنصوری. ظاهر آن همان است که در حدود العالم

بصورت « پنج پور » آمده. ۳- یعنی در جزیره کافور یا فنصور.

بخار دریا قوّت بوی او کمتر کند .

و مشک در ناف آهوی بزرگ جمع می شود که او را دابّة المسک خوانند . و او را ^۱ شاخ باشد بر پیشانی . و مشک در اصل خونی باشد که در ناف این حیوان جمع می گردد . و خارش می گیرد ، و ناف را در سنگها و درختها و چوبها می مالند ، تا وقتی که نافه از وی جدا شود و بیفتد ، آنگاه خارش او آرام گیرد . و همانا بحری از سرندیب و آن حدود آرند . و وقت باشد که بازرگان نافه را بشکافند ، و از وی خون بیرون آید که هنوز تمام منجمد نگشته باشد ، و بازرگان بدین عیب نافه بر فروشنده رد نتواند کرد .

این جمله که گفته آمد درین کتاب کفایت باشد .

فصل هژدهم

در آنکه از هر موضع چه خیزد

این شیوه را بازرگانان بهتر دانند ، و ایشان را بکار آید . اما بسبب آنکه تا این مجموع باهمال این نوع ناقص ننماید تا بی ^۲ چند از کلیات آورده شود .

از دریاه مغربی ، برده آرند : سقلاپی ، و رومی ، و فرنگی ، و اندلسی ، و جامه هاء قیمتی ، و داروها که در روم خیزد .
از دریاه مشرقی ، از چین ختو آرند ، و مسک و اوانی چینی و آهن کوه ردار و بعضی داروها .

وازسوی هندوستان هم درین بحر عود و صندل و کافور و داروی
 بسیار هندوی و انواع جامه هاء پوشیدنی و فرش .
 از سرندیب [۲۴ پ] انواع یاقوتها آرند و الماس و بلور و
 سنباده . از جزیره کله قلمی آرند .

از سندن بعضی داروها آرند ، و رمح بجهت نیزه ، و شتران بختی
 بجهت فحل .

و اما در دریایی که در اقصاء شمال است بر طهر صقلاب دروی
 هیچ کشتی نرود ، و ازوی هیچ نیارند .

و همچنین دریای مغربی که او را بحر اوقیانوس خوانند هیچ کس
 در آن دریا نرود ، و کشتی آنجا نرانند ، و ازوی هیچ نخیزد و نیارند .
 و همچنین از بحر بنطس^۱ از ولایت مصر استران نیکو آرند ، و
 دراز گوشان رونده و راهوار که بمصری معروف باشند . هم در مصر
 جنسی دراز گوش باشد که گویند اصل او را یا مادر یا پدر - یکی
 ازین دو - گورخر بوده است ، و عظیم رونده و دونده باشد . هم بمصر
 بر کنار ولایت که باسوی نوبه دارد شهری است که آن را اسوان^۲
 خوانند .

در آن حدود جنسی دراز گوش باشد خرد همچند گوسپندی یا
 اندکی بزرگتر و رنگ او ملتمع سیاه و سپید و خطها بروی . و چون این
 دراز گوش را ازین ناحیت بجایی دیگر برند نرید . و این جنس
 دراز گوش بهیچ موضع دیگر نباشد الا درین موضع .
 این کلمه چند درین معنی یاد کرده آمد ، و برین اقتصار کرد .

فصل نوزدهم

در شرح بعضی از حالات عرب^۱

عرب را با کمال فصاحت و براعت و شجاعت ، فضیلت آنکه کلام رب العزّه بزبان ایشان منزل است کفایت باشد . پس بدین سبب اولی آن باشد که این مجموع که دروی شرح حال طبقات آدمی است از ذکر احوال ایشان که بر کافّه اجناس انسان بدین مزیت تفوق دارد خالی نباشد . پس کلمه ای چند از مواضع قبائل عرب و آنچه بدان تعلق دارد گفته شد .

میان دریای قلزم و عمان جمله زمین عرب باشد . و ازین دریا تا بدان قریب پانصد فرسنگ بر آید .

اما مواضعی^۲ که بر گردا گرد زمین عرب است این است : از عبّادان - که بنزدیکی بصره است - تا بحرین پانزده مرحله است ، و از انجا تا عمان یکماه راه است ، و از انجا تا بلاد مهره یکماه ، و از انجا تا حضر موت یکماه ، و از انجا تا ساحل حجه پنج مرحله ، و از انجا تا جارسه مرحله ، و از آنجا تا ایله بیست مرحله ، و از آنجا تا بلس بیست مرحله ، و از انجا تا کوفه بیست مرحله ، و از انجا تا بصره دوازده مرحله ، و از انجا تا عبّادان که ابتدا کرده شد دو مرحله . این جمله گردا گرد زمین عرب است ، درین میان جمله عرب باشند . نجد بالارا گویند - در لغت عرب - و غور نشیب را ، اما از زمین

۱ - مقایسه شود با ترجمه مسالك وممالك ص ۱۵ - ۳۰ ۲ - ل : موضعی .

عرب غور حدود تهامه را خوانند و نجد حدود بحرین را . نجد یمن دیگر باشد و نجد حجاز دیگر، اما هر دو بهم پیوسته است . و جنوبی نجد حجاز با سوی شمالی نجد یمن دارد . حجاز مواضعی را خوانند که میان غور و نجد باشد و آنجا قبایل عرب بسیار باشند .

نواحی مکه را از جانب مشرق بنو هلال و بنو سعد و هذیل باشند، از جانب [۲۵ ر] مقرب بعضی از قبایل مضر، میان مکه و مدینه بکر ابن وایل باشند و بعضی قبایل مضر، بحدود طایف بنو ثقیف باشند، در بادیه بصره بنو تمیم باشند نایب بحرین . و تمامت بلاد جزیره شهرهایی را گویند که میان دجله و فرات باشد و آنجا بیابانها باشد و در روی قبایل ربیعہ و مضر باشند، و ربیعہ بحدود سنجار و نصیبین باشند، و مضر بحدود رقه . در بادیه شام فزاره و لخم و حذام باشند و بعضی از بطنه‌اء ربیعہ و مضر . از حدود قدسیه ^۱ تا شقوق ^۲ در طول، و از سماوه تا بادیه بصره در عرض، درین میانه جمله قبایل بنی اسد باشند . و چون از شقوق ^۲ بگذری دیار طی ^۳ باشد ^۴ بعد از آن بر جانب دست چپ بنو سلیم باشند و بر جانب دست راست جهینه باشند .

در ولایت روم شهری است که آن را خرشنه ^۵ خوانند در آنجا طایفه‌ای باشند سیاه موی و سیاه چشم بخلاف اهل روم آن طایفه از عرب باشند از شام از غسان که با جمله الایهم الفسانی بروم افتاده اند - بروز کار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه - و آن قصه در ازست ^۶ .

۱- ل : قنوسه . ۲- : شقوق . ۳- ل : ادیاطی .

۴- چون از شقوق بگذرد دیار بنی طی باشد. (مسالك و ممالك) .

۵- ل : خرشنه . ۶- مسالك و ممالك ص ۴۷ .

بدر بند خزر کوههایی عظیم است میان اهل اسلام و کفار. بران کوهها کسری ملک حصارها ساخته است تا در وی کفار باشند مثل نغرها، و گویند چهارده حصار است. و قومی از موصل و قومی از شام از عرب که در ولایت شام ساکن بودند، و قومی از قبایل ربیعہ آنجا فرستاد، تا راه کافران نگاه میدارند تا بحدود مسلمانی در نیایند. آن جماعت آنجا مقام ساختند و نسل ایشان بسیار شد، و هنوز فرزندان ایشان مانده، و جمله تازی زبان باشند.

این قدر درین معنی کفایت است.

فصل بیستم

در حکایتی چند پراکنده

اصحاب الکهف - این اصحاب الکهف در روم بوده اند، و شهری را که ایشان از آنجا بوده اند افسیس^۱. و این کهف میان عموریه [و یقیه]^۲ است. و کهف بزبان عرب شکاف کوه باشد. و قصه اصحاب الکهف در تواریخ و قصص و تفاسیر مذکور و مشهور است و گویند که شخص ایشان هنوز باقی است و جنة ایشان بر جای است.

و در کتابی که تواریخ خلف بود دیدم که الواثق بالله که از خلفاء عباسی بوده است او را بایست که حال ایشان معلوم کند. محمد بن موسی منجم را که یکی از خواص او بود بر سالت بروم فرستاد تا موضع ایشان معلوم گرداند، و کیفیت حال ایشان مشاهده کند. و بقصر روم نامه

۱- : افزمن، ظاهر آ کلمه ای افتاده مثلاً «می نامیدند».

۲- ل : (و یقیه) ندارد، ازج.

نیش‌ت تا او نفقه و قلاوز و آنچه بدان حاجت باشد بدهد تا بموضع اصحاب الکهف رود.

پس محمد موسی حکایت کرد که از نزد يك قيصر چند روز می‌رفتیم راه‌ها درشت، و بر کوه‌ها عظیم می‌گذشتیم که هیچ عمارتی نبود. تا بصحرایی رسیدیم و کوهی بود درین صحرا منفرد و بهیچ کوه دیگر پیوسته نه. و این کوه خرد بود چنانکه قطر دامن او مقدار هزار گز بیش نبود اما بغایت بلند بود. و در دامن این کوه سوراخی بود در سنگ کنده. پس ما اول بحیلتی برین کوه رفتیم. بر سر کوه مثل چاهی دیدیم عظیم فراخ مثل غاری، و عمقی عظیم دور داشت. و فراخی این چاه در حدود دویست گز در دویست گز بود [۲۵ پ] و فرو نگرستیم در زیر او آبی می‌نمود. پس از کوه فرو آمدیم، و بنزد يك آن سوراخ رفتیم، و روشنایی در گرفتیم و در سوراخ شدیم. و این سوراخی فراخ بود. در روی شدیم، و مقدار سیصد گام بر رفتیم، بدان موضع رسیدیم که از بالا کوه دیده بودیم. و آن آبی بود عظیم بزرگ، ایستاده مثل بحیره‌ای، و زیر او مقداری گشاده، چنانکه اندك روشنایی بآب رسیده بود و کردا کرد این بحیره خانه‌ها^۱ در سنگ کنده. و بر کنار بحیره درخت بود بسیار اما بی‌الاء خرد، و بر يك جانب او رواقی بزرگ و بلند در سنگ کنده، و او راستونها هم از سنگ. و درینجا جماعتی مردم بود که نگاهبان این موضع بودند، و درین رواق نیز خانه‌ها بود در سنگ کنده، و یکی از آن جمله بلند تر بود مقدار پنج گز از زمین بلندتر چنانکه بنردبان برانجا می‌بایست رفت. و در این خانه^۲ سنگین بود و بسته بود. چون خواستیم

که برین خانه رویم نگاهبانان مارا منع کردند و گفتند: «هر که ایشان را ببند هلاک شود و لا آفتی عظیم بدو رسد». بگفت ایشان التفات نکردیم و شمعی بغلامی دادیم و برانجا رفتیم و در باز کردیم و در شدیم. سیزده شخص دیدیم خفته، و زیشان یکی کودک بود امرد، و بریشان جامه‌ای بود از جنس گلیم. و چون دست فراز می کردیم از هم فرو می شد، اما تن ایشان بر جای بود خشک شده، و ایشان را بکافور و مرّ و صبر اندوده، تا بزیان نیاید. چنانکه بوی این ادویه می یافتیم. و یوسته‌اء ایشان با ستخوان باز گرفته. و دست بر سینه ایشان نهادم اثر موی و درشتی آن باقی بود چون بکشیدم بر نیامد. پس چون ازین خانه فرو آمدیم این نگاهبانان طعامی پیش ما نهادند. چون بخوردیم غشیانی و سوزشی در اندرون ما پدید آمد. دانستیم که مارا دارو دادند. بتکلف استفراغ کردیم تا ازان آفت خلاص یافتیم. و این جماعت قصد هلاک ما بدان کرده بودند تا دعوی ایشان بنزد مردمان درست شود که ایشان را نمی توان دید.

و اصحاب الکهف این شخصها بودند که گفتیم.

اصحاب الرّقیم - اصحاب الرّقیم، اصحاب الکهف را خوانند چنانکه حق تعالی گفت: «اصحاب الکهف والرّقیم»^۱. و رقم در لغت عرب نبستن باشد و رقیم نبشته باشد. و ایشان را اصحاب الرّقیم بدان خوانند که بر زبر سر ایشان لوحی بوده است، و بروی نام اصحاب الکهف و حال ایشان نبشته. اما محمد بن موسی که آنجا رسیده است ذکر این لوح نکرده است، یا ندیده است، و یا بر جای نبوده است.

سد یا جوج و ما جوج - این را نیز ردم یا جوج خوانند و ردم
و سد هر دو یکی باشد، و در لغت عرب این هر دو بند [را] ^۱ خوانند.
و موضع سد اقصاء شمال است نزدیک بجانب مشرق بر ظهر تر کستان
و چین، چنانکه در شکل عالم ثبت کرده آمده است.

و چنین گویند که متوکل که خلیف بود و برادر واثق بود
خواست که حال سد یا جوج معلوم گرداند. معروفی را از خواص
خویش چهارپای و مالی وافر بداد و فرستاد تا این حال معلوم کند و
او را خبر آرد.

[۲۶ ر] پس چون برفت و باز آمد ^۲ حکایت کرد که از سامره
که - در آن عهد خلیفت آنجامی نشست - برفتم بحدود ارمینیه بشهر
تفلیس رسیدیم و از آنجا بولایت سریر رفتیم و از آنجا با آلان و از آنجا
بخزر. پس از آن بهر موضع قلاوز می گرفتیم و بیست و پنج روز
برفتم بعضی در عمارات و بعضی در خرابی. تا بزمنی رسیدیم سیاه و
از وی بوی ناخوش می آمد. بعد از آن ده روز دیگر برفتم، بزمنی
رسیدیم در وی شهرها و دیهها، اما جمله خراب گشته و آدمی نمانده
اما اثر بناها باقی بود. پس بعد از آن مدت بیست و هفت روز می رفتیم
تا بحصار آبادان بود، و در وی تنی چند بودند. از ایشان نشان خواستیم
گفتند که سد ازین کوه باشد. پس ما را بدره ای نشان دادند.
می رفتیم تا آنجا رسیدیم. دره ای فراخ بود و در وی بیرون سنگهائ
بزرگ هیچ نه از حیوان و نبات و غیر آن. پس درین دره قریب سه

فرسنگ یا زیادت بر فتمیم بمضیق رسیدیم که از هر سوی کمر بود و ازین کمر تابدان قریب پنجاه کز و بروایتی پانزده کز ، اما ارتفاع کمر عظیم بلند بود چنانکه هیچ وجه ممکن نشد برانجا رفتن و حال پهناء دیوار و کیفیت حال دیگر طرف ازین دیوار معلوم گردانیدن تاجیست . پس باز گشتیم و برای دیگر آمدیم ، و دلیل و قلاوزمارا بنزدیکی شهر سمرقند براه آورد ، و از انجا براه خراسان باز آمدیم . اما از بعضی کتب چنین معلوم شده است که از سد گذشته بعضی بحر محیط است و بعضی صحرا و بعضی بیشه . و آنجا حیوان بسیارست بر شکل آدمی اما خردتر . و آنکه گویند يك بدست باشند اصلی ندارد . و ایشان از جنس وحش باشند یا از جنس حیوان بحری و بلاء ایشان دو گز باشد یا کمتر و ایشان را جامه و سلاح و آهن نباشد .

و در قدیم بر موضع سد ازین دره می گذشته اند و بدین سوی می آمده و مردمان را رنج می رسانیده . و اگر جایی کشت یا زراعتی می دیده اند می خورده و اگر آدمی بی سلاح می یافته اند هلاک می کرده و از بسیاری ایشان خلق با ایشان در مانده بودند چنانکه در قرآن مجید ذکر آن هست که : « اِنَّ یَاجُوجَ وَاَمُجُوجَ مَفْسَدُونَ فِی الْاَرْضِ »^۱ پس چون ذوالقرنین آنجا رسید و ازین حال خبر یافت مدنی بدان حدود مقام ساخت و باطراف عالم کس فرستاد تا جماعتی از آهنگران و رویگران جمع کردند و چندانکه ممکن گشت مس و روی و ارزیز فراهم آوردند و این سد در میان این دو کمر ازین مضیق برهم ریختند تا راه ایشان بسته شد . بسبب آنکه درین کوه

هیچ راه دیگر نبود مگر این دره .

و ایشان دو طایفه باشند: آنکه بنزدیکی سد باشند یا جوج خوانند،
و آنکه دورتر باشند مأجوج خوانند [۲۶ پ] بر مثال چین و ماچین .
والله اعلم .

[] - بنزدیکی حدود شمال از بلغار گذشته شهری است
که آن را سوارا^۱ می خوانند - همچنین مبهم دیده ایم - آنجا بتابستان
شب چندانی است که مردی يك فرسنگ راه برود .

و شنیدیم که درین سالها فتوی آوردند از حدود شمال بخراسان
که ما قومی ایم که اسلام به ما رسیده است و پذیرفته ایم - و دران وقت
ماه رمضان در تابستان افتاده بود - گفته بودند که نماز تراویح
نمی توانیم گرا در بسبب آنکه پیش از آن که نماز تراویح تمام کنیم
صبح بر می آید ، روز می شود .

خزر - نام ناحیت است اما قصبه^۲ او را خملیج خوانند و آتل
نیز خوانند . و آتل نیز نام آن رودست که در میان این بیحیره^۳ آبسکون
می ریزد . و این معانی يك نوبت پیش ازین گفته آمده است . و خزر دو قوم
باشند : يك قوم سپید پوست باشند و نیکو روی ، و دیگر قوم سیاه چرده و
بهندوان مانند ، و ایشان را قراخز خوانند . و روس همچنین دو قوم
باشند بیرونی و اندرونی ، اما جمله سپید باشند .

[] - بنزدیکی خزر ناحیتی است که آن را سریر خوانند .
و قصبه^۴ آن را بلد صاحب السریر گویند ، و بلد السریر نیز گویند .
و سریر بتازی تخت باشد . و این ناحیت را سریر بدان سبب خواندند
که در قدیم یکی از ملوک عجم آن ناحیت بگرفت و پادشاهی عظیم

سایس و مهیب و بزرگ بود. و آنجا تختی زرین ساخت و بروی می نشست چون آن ملک بر حمت خدای پیوست اهل آن ناحیت آن تخت را عزیز داشتند و هیچ ملک دیگر بروی نشست بجهت تعظیم آن ملک. و چنین گویند که هنوز آن تخت بر جای است.

اندلس - ولایتی است در حد مغرب بر جانب شمال از بحر روم و اهل آن ولایت بیشتر مسلمان باشند و اسلام بدیشان از راه خزر^۱ و کوه طارق رسید. و اول کسی که از دریا بگذشت بسوی اندلس عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن الحکم بود در عهد اوائل خلافت آل عباس. و آن ولایت بگرفت و اکنون پادشاه آن ولایت از فرزندان او باشند. و اهل اندلس و جمله مغرب مذهب اصحاب حدیث دارند.

[براهمه]^۲ بهندوستان قومی باشند از علماء ایشان که ایشان را برهمن خوانند و چون این لفظ را جمع کنند براهمه گویند. ایشان جماعتی باشند و همی دعوی کنند که افسونها کنیم و بدان مقصودها برآریم، چون هلاک کردن شخصی و صحت دادن شخصی را که زهر داده باشند یا مار گزیده باشد، و بستن باران و تکرک بر ناحیتی بادیبی، رحل و عقد کارها و منفعت و مضرت رسانیدن خلق خدای را. تا بجایی که جهال ایشان نیز بتقلید علما همین دعوی کنند و یقین است که باطل باشد. والعلم عندالله.

فرغانه - ولایتی است در حدود ماورالنهر و قصبه او را اخسیکت خوانند، و موضعی بغایت خوش باشد. و از سمرقند تا فرغانه پنجاه و

۱- ظ: جزیره کوه طارق. ۲- ل: ندارد.

سه فرسنگ باشد . و گویند فرغانه را [۲۷ ر] نوشروان بنانهاد .
و چون بمردم احتیاج افتاد که آنجا ساکن شوند از هر چه موضعی
قومی آنجا آورد ناساکن شدند و عمارت و زراعت کردند تا معمور شد
پس چون اهل آن از هر جایی بودند آن را « از هر خانه » نام نهاد پس
لفظ « از » بینداختند و « هر خانه » می خواندند . پس بمدازان بتدریج
بکثرت^۲ استعمال فرغانه خواندند استغالا لا ابتداء^۳ بالها و تصرفاً
فی باقی اسم .

و چون بدینجا رسیدیم ، و ایراد فصول بر ترتیب فهرست باتمام
رسانیدیم ، و هیچ نوع^۴ نماند که ذکر آن اقامجملاً او^۵ مفصلاً
مهمل ماند ، و در جملة فصول شرط ایجاز و اختصار بتقدیم رسید ،
کتاب را بدین ختم کردیم و سخن را بر دعاء دولت خداوند عالم
پادشاه روی زمین فرمانده مشرق و مغرب که عمرش جاودان باد و
او امر اعلی را در فضاء جهان نفاذ قضاء آسمان . بحق النبی محمد و آله
اجمعین و ما التوفیق الا من عند الله علیه توکلت و الیه انیب .

تمت الرسالة المسماة بجهان نامه علی یدی اضعف عباد الله

مسعود بن محمد بن مسعود الکرمانی ، فی الثامن والعشرون من شهر الله

المبارک و رمضان سنة ثلث و ستین و ستمائة^۶

قول مع النسخة المنتسخة منها ولیست الصحیح بل السقیم .

نسخة یاریس سلور از اینجا بیعت را دارد .

۱- پ: و . ۲- پ: و بکثرت . ۳- پ: لا ابتداء . ۴- پ: نوعی .

۵- پ: و اما . (۶-۶) پ: فرغت من کتابه هذا النسخة اللطيفة الشریفة وقت

الضحوة الکرری يوم الرابع من شهر جمادی الثاني سنة ثلاث و ثلاثین و ثمانمائة علی

ید العبد الفقیر الداعی محمد بن مختار الکابی و صلی الله علی محمد و آله .

فهرستها

۱- نامهای جایها

۲- نامهای گمان و خاندانها و تیره‌ها

۳- کتابها

۴- لغات مدنی و نامهای جانوران، گیاهان، گوهرها، و کالاها،

و پاره‌ای نکته‌ها

۵- فرهنگ لغات و تعبیرات و ترکیبات و اصطلاحات

۱- نامهای جایا

ارمنیه ۶۷،۵۱،۵۰	آبسکون (بحیره...) ۵۱،۴۹،۳۴،۳۱
ارمنیه ۱۱۰،۳۴	۱۱۲،۸۲،۸۱،۷۲،۶۵
ارمیه (شهر و بحیره) ۳۴	آبسکون (ده) ۳۲،۳۱
اسروشنه ۷۰،۶۵،۵۹	آمین ۹۰
اسفزار ۶۵	آتل = آتل (= خملیخ) ۱۱۲،۶۸،۴۹
اسکندریه ۷۹،۱۵	آتل (رود...) ۱۱۲،۵۰،۴۹،۳۲
اسوان ۱۰۴،۶۴	آذربادگان ۸۹،۶۹،۶۷،۵۱،۵۰،۳۴
اسطخر ۱۰۰،۸۰،۷۳،۶۷	آلان ۱۱۰،۶۹،۵۰
اطرابلس ۱۵	آمد ۴۷
اقامیه (بحیره...) ۳۵	آمو ۶۵،۴۹،۴۸،۱۶
افریقیه ۹۶،۷۸،۷۵،۷۱،۶۵،۶۱ بحر	ایرشهر (نسابور) ۶۸
افریقیه ۲۷	آبله ۷۰،۴۷
افسیس ۱۰۷	ایض (سپید رود) ۵۱
اقریطس (جزیره...) ۴۴،۲۸	اجا (کوه) ۵۶
الواحات ۹۶،۵۶	احد (کوه) ۵۵
امرانوس الرجال (جزیره...) ۳۹	اخیسکت ۱۱۳،۴۹
امرانوس النساء (جزیره...) ۳۹	اذنه ۵۱
الدراب ۶۹	اران ۶۹،۶۷،۵۴،۵۰،۳۱
ابدلس ۷۱،۵۱،۲۷،۱۹،۱۸،۱۴، ۹	ارجیش (شهر و بحیره) ۳۴
۱۱۳، ۱۰۱، ۹۰، ۷۸ بحر اندلس	اردبیل ۶۷،۵۴،۵۱
۲۷	اردلان ۹۵
انطاکیه ۷۴،۵۴	اردن ۳۵
اوال (جزیره...) ۴۳،۲۰	ارم ذات العماد (= دمشق) ۶۶
اورشلیم ۶۷	

بحیره مینه ۳۵	اوز کند ۴۹
بخارا ۷۳، ۶۵۰۵۹، ۱۶	اوقیانوس ۲۵ بحر اوقیانوس ۱۰۴، ۳۷، ۹
بخشکان (بحیره ...) ۳۶	اهواز ۷۷۰، ۷۴۱، ۶۸
بدخشان ۹۸، ۹۴، ۹۳، ۴۹، ۴۸	ایسکول (بحیره ...) ۳۷
بربر (ولایت) ۱۸	ایلاق (جوی ...) ۴۹
بردسیر ۶۸	ایله ۱۰۵
برده ۶۹، ۶۷، ۵۰، ۱۶	ایلیا ۶۷
برسخان ۹۶، ۳۷	ایوان کسری ۸۰
برطاس ۴۹	باب الابواب (در بند) ۸۱، ۵۳، ۳۱، ۱۶
برطیل (جزیره ...) ۴۰	باب الطاق ۶۶
برقوه ۸۵	بایل (زمین ...) ۶۸
برقه ۶۵، ۱۵	باسفهری (= باسفهویه (بحیره ...) ۳۷
بزطیبه ۶۸	یاکویه ۸۵
بست ۸۸، ۶۵، ۵۱	ماکه ۱۰۰
بظام ۶۸، ۶۲، ۵۸	بالس ۱۰۵
بسیلا ۹۲، ۷۰، ۱۹	بامیان ۵۸
بشاپور ۸۳	بامیین ۶۸
بشان ۹۵	باورد ۸۲، ۷۷، ۷۳، ۵۸
بصره ۱۰۶، ۱۰۵، ۶۹، ۶۸، ۵۲، ۲۲	بتم (جبال ...) ۵۹
جوی بصره ۵۳	بیجه ۶۵
بطایح بصره ۵۲	بجکان (بحیره ...) ۳۶
بطایح کوفه ۵۲	بحر اخضر ۱۰۰، ۸۶، ۴۷، ۴۱، ۴۰، ۲۲
بطن مکه ۶۶	۱۰۲
بنداد ۱۰۷، ۵۲، ۴۸، ۴۷، ۲۲، ۱۶، ۱۵	بحر محیط ۳۰، ۲۷، ۲۶، ۱۸، ۱۷، ۸، ۷
۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶	۱۱۱، ۷۸، ۳۸، ۳۱ دریای محیط ۹
بنوده ۸۲	بحر مشرقی (= خلیج مشرقی) ۸۶، ۵۲
بلاد ثلج ۱۱۹	۱۰۱، ۹۳
بلاساغون ۷۲	بحر مظلم ۳۸، ۱۹
بلخ ۷۷، ۷۶، ۷۲، ۶۸، ۶۵، ۴۸، ۱۶، ۱۵	بحر مغربی (خلیج مغربی) ۲۹ دریا
بلخان ۱۰۰، ۷۳، ۳۱	مغربی ۱۰۴، ۱۰۳
بلد السیر ۱۱۲	بحرین ۱۰۵، ۹۳، ۷۷، ۷۴، ۶۲، ۱۵
بلد صاحب السیر ۱۱۲	۱۰۶

تجنبار (دیوار) ۸۲
 ترکستان ۹۸، ۹۶، ۸۴، ۵۹، ۴۹، ۳۷
 ۱۱۰
 ترمذ ۴۹، ۴۸، ۴۵
 تشر (شوشتر) ۸۱، ۶۷
 قفلیس ۱۱۰، ۵۰
 قنوخ (کوه ...) ۵۴
 قنیس ۴۶، ۴۵، ۲۹ بحیرة قنیس ۲۸
 تولی (= تولی) (جزیره ...) ۳۹، ۹
 تون ۶۲، ۵۷
 تونس ۲۷
 تهامه ۱۰۶، ۵۶
 تیه بنی اسرائیل ۶۲
 تبیر (کوه) ۵۵
 جابه (جزیره ...) ۸۵، ۴۰، ۲۰
 جبار ۱۰۵، ۲۵، ۲۴
 جام ۵۸
 جبال (= قهستان عراق) ۵۸، ۵۶
 جبال القمر ۴۵
 جبل ابراهیم ۵۴
 جبل الاسود ۵۳
 جبل القمر ۵۳
 جبل اطلس ۵۳
 جبل محمد (= حرا) ۵۵
 جبل موسی ۵۵
 جبل نوح ۵۶
 جبال طی ۵۶
 جبالات ۲۵
 حزیره (زمین بین دجله و فرات) ۴۷
 ۱۰۶، ۶۷، ۶۵، ۵۴، ۵۱، ۴۸
 جزیره المقارب ۴۹

بلغار (زمین ...) ۱۱۲، ۹۹، ۴۹
 بلوچ (زمین ...) ۵۸
 بلوس (زمین ...) ۵۸
 بند ۵۷
 بنطس (بحر ...) ۱۰۴، ۳۰، ۲۵
 بوان (شعب ...) ۷۰
 بوصیر ۴۶
 بوقبیس (کوه ...) ۵۵
 برا (کوه ...) ۵۴
 بهستون (کوه ...) ۸۲، ۵۷
 بیت المقدس ۸۸، ۶۷، ۶۲
 بیستون (کوه ...) ۸۲، ۵۷
 بیضا (= اصطخر) ۶۷
 یاراب بلخ ۷۲ ح
 یرس ۶۳، ۶۲، ۶۰، ۵۷، ۴۸، ۲۲، ۱۴
 ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۳، ۷۳، ۷۰، ۶۹
 ۲۰، ۱۸ بحر یارس ۱۰۰، ۹۱، ۹۰
 ۴۸، ۴۷، ۲۵، ۲۱ بیابان یارس ۶۲
 دریای یارس ۱۰۰، ۹۸
 یلنگان (کوه ...) ۸۳
 پنج آب ۴۸
 پنج ده مرو ۷۲
 پنج رود ساری ۵۲
 پنجهیر ۵۸
 پوشنکه ۵۸
 تانار ۱۰۲
 تاجه (رود ...) ۵۱
 تاراب ۸۲، ۴۹
 تاران ۲۵، ۲۳
 تاهرت ۱۵
 تبت ۱۰۲، ۷۴، ۵۸، ۵۰، ۴۸

جزیره الفه ۹۳،۳۹	حجفه ۱۰۵،۵۵
جزیره کوه طارق ۱۱۳	حرا (کوه ...) ۵۵
جزیره نقره ۲۰	حصار طوق ۷۳
جزیره یاقوت ۹۴،۳۸،۱۹	حضر موت ۱۰۵،۶۵
جفرا (کوه ...) ۳۴	حلوان ۶۵
جفار (بیابان ...) ۸۸،۶۲	حمص ۷۵،۷۴،۵۴
جنابه (= کناوه) ۹۳،۲۲	حویرث (کوه ...) ۵۴
جند ۴۹ بحیره جند ۴۴،۳۳،۴۵،۴۸،	حیره ۶۷
۷۲،۴۹	حیره البضا ۶۷
جنزه (= کنجه) ۶۷	خابور (رود) ۵۲،۵۱
جنگان (بحیره ...) ۳۷	خارک (جزیره ...) ۹۳،۴۳
جودی (کوه ...) ۵۵	خالدات (جزایر) ۳۸،۶
جور ۸۷،۷۰	ختلان ۸۴،۷۲،۶۵،۵۹،۴۸
جور ارژن (بحیره ...) ۳۶	ختن ۱۰۲
جی ۶۷	خجند ۹۵،۴۹
جیحان (رود ...) ۵۱	خراسان ۷۰، ۶۶، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۹
جیحون خوارزم ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰،	۱۱۲، ۱۰۰، ۹۸، ۹۱، ۸۶، ۷۶، ۷۲
۶۵	بیابان خراسان ۶۲، ۵۷
چاج (شهر) ۷۰ رود چاج ۴۴، ۴۹، ۷۲،	خوخیز (زمین ...) ۱۰۲، ۶۵، ۵۹، ۴۹
چگل ۴۹	خورشنه ۱۰۶
چین (ولایت ...) ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵،	خز (زمین ...) ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۹، ۶۸،
۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۳۹، ۵۹، ۷۰،	۱۱۲، ۱۱۰ بحر خزر ۳۱
۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۸۹، ۹۲، ۹۶،	خزران (دریاد ...) ۱۶
۹۸، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲ بحر چین	خساف (بیابان ...) ۶۴
۱۸، ۱۹، ۳۹	خشبات ۲۲
چین اندرونی ۷۲، ۹	خلنج ۸۴، ۷۳
چین اندروین ۷۰	خلیج احمر ۲۳
چین بیرونی ۷۲	خلیج اخضر (= بحر اخضر = بحر هند)
حارث (کوه ...) ۵۴	۲۲، ۲۰
حبشه ۱۸	خلیج بربری مغربی ۳۰
حجاز ۶۶	خلیج مشرقی ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۵،
	۲۹، ۳۹، ۴۴، ۵۲، ۱۰ دریاه مشرقی ۱۰

دینور ۶۷	خلیج مشرقی (= بحر روم) ۱۸۰۱۷
دیبهستان ۷۷، ۶۵	۹۶، ۴۴، ۲۷، ۲۵، ۱۹
ذئب ۵۴ ح	۱۱۲، ۶۸، ۵۰ خملنج
رأس العين ۵۲	خوارزم (ولایت ...) ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۱۶
راعدان ۶۷	۹۶، ۶۵، ۶۴ بحیره خوارزم ۳۳
رامی (جزیره ...) ۴۱، ۲۰	۴۸، ۳۴ بیابان خوارزم ۶۴ -
رس (رود ...) ۵۰	خوزستان ۸۱، ۷۶، ۷۵، ۴۸، ۳۷، ۲۲
رصافه ۶۶	۹۱، ۸۵
رضوی (کوه) ۵۵	دارالخلافه (بغداد) ۶۶
رقاق ۲۲	دارابگرد ۱۰۰، ۹۰، ۸۷، ۷۳
رقه ۱۰۶، ۶۴، ۱۶	دامقان ۶۸، ۶۲، ۵۸ چشمه دامقان ۵۲
رکن عراقی ۵۵	۵۸
رمل احقاف ۶۵	دبیل ۶۷، ۵۴
روس (زمین ...) ۱۰۰، ۴۹	دجله (رود ...) ۵۱، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۲۲
روم ۵۴، ۵۱، ۴۸، ۴۴، ۳۶، ۳۰، ۱۴، ۷	۱۰۶، ۶۷، ۶۶، ۵۲
۹۸، ۹۶، ۸۹، ۸۵، ۷۸، ۷۴، ۶۸	دجل (رود) ۵۲
۲۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، بحر روم	دریشت خزر ۱۰۷، ۱۰۰، ۸۱، ۵۳، ۳۱
۴۷، دریاه روم ۴۹، ۳۰، ۴۸، ۴۵	دریشت خزران ۱۶
۱۱۳، ۹۶، ۵۱ بحیره روم ۳۶	دره گز ۷۲، ۷۳
رومیه ۷۸، ۶۸	دزمهدی ۴۸
رونج (جبال ...) ۵۸	دسکره ۶۵
روته ۵۸	دسیس (رود) ۷۴، ۵۰
روی دشت ۵۲	دشت اردژن (بحیره ...) ۳۶
وی ۶۸، ۶۳، ۶۲، ۵۸، ۵۷، ۱۵	دمشق ۶۹، ۶۶، ۱۶
زاب مهین (رود) ۵۱	دمیاط ۴۶، ۴۵، ۲۹
زایان ۵۱	دنب ۵۴
زابج (= جزیره جاره) ۴۰، ۲۰	دنباوند (کوه ...) ۸۴، ۵۸، ۵۷، ۵۴
زابلستان ۷۳	دومه البندل ۶۴
ژرن رود ۵۲	دهستان ۳۱
ژرنج ۳۷	دیبعات (حزایر ...) ۴۲، ۲۰
ژره (بحیره ...) ۵۱، ۳۷	دبیل ۵۰
	دیلم ۸۵، ۷۶، ۳۲

سماره (بادیه...) ۱۰۶،۶۴	زغر (بحیره و شهر) ۳۵
سمرقند ۱۱۱،۹۷،۹۵،۷۰،۱۶،۱۴	زم ۶۵،۴۹،۴۸
۱۱۳	زمین داور ۸۸،۵۱
سغندر ۳۱	زند رود ۵۲
سنام (کوه...) ۵۶	زنگان ۵۱
سنجار ۱۰۶	زنگبار ۷۴،۵۳،۴۵،۴۳،۲۱،۲۰
سند ۱۰۴،۶۵،۵۰،۲۲ بحر سند ۱۸	زنگیان (زمین...) ۷۶
۲۰ دریاه سند و مکران ۵۰	زوراء ۶۷
سوار ۱۱۲	زوزن ۶۳
سوس ادلی ۷۱،۱۶	زاری ۵۲
سوس اقصی ۱۶	سامره ۱۱۰،۶۷،۵۲
سوق ثمانین ۵۵	سامس (جزیره...) ۴۴،۲۸
سپاوشك ۸۲	ساوه ۵۷
سیاهان مقرب (زمین...) ۱۰	سبلان (کوه...) ۵۴
سیاه کوه آبسکون ۶۳،۵۸،۵۷،۳۱	سیاهان ۶۳،۶۲،۵۷،۵۲،۴۸،۱۵،۱۴
سیاه کوه ۷۲،۶۵	۶۷
سیحان (رود...) ۵۱	سید رود ۵۱
سیراف (شهر) ۶۰،۲۲	ستنبول ۶۸
سیراف (کوه...) ۶۰	سد یا جوج و مأجوج ۱۱۰
سیستان ۶۵،۶۳،۵۱،۳۷	سرخ بت ۸۰
شاپور ۷۰	سرخس ۸۲،۷۶،۵۸
شادروان شوشتر ۷۱	سرلدیب (جزیره...) ۴۲،۲۱،۲۰
شادیخ ۹۴	سر ۱۰۴،۱۰۳،۹۹،۹۷،۹۴،۹۳
شانی (=چاچ) ۶۹	سر من رای ۶۷
شانی (رود...) ۴۹	سریر ۱۱۲،۱۱۰
شام (ولایت...) (نغور...) ۱۹،۱۸	سطیف ۷۱،۱۵
۴۸،۴۴،۳۴،۲۸،۲۷،۲۴	سعدا (جزایر...) ۳۸،۶
۷۴، ۷۱، ۶۴، ۶۲، ۵۵، ۵۰، ۴۵، ۴۳	سعد ۵۶
۱۰۷، ۱۰۶، ۸۸، ۷۷	سغد سمرقند (جوی...) ۷۰،۵۳
دریاه شام ۵۱	سفین ۹۹
شجر ۱۵	سقلیه (جزیره...) ۴۴،۲۸
شروان ۸۵، ۶۸، ۵۰، ۳۱	سلمی (کوه...) ۵۶

طی (دیار ...) ۱۰۶،۵۶	شری ۵۶
ظفار (کوه ...) ۷۷	شقوق ۱۰۶
عبادان ۱۰۵،۴۸،۴۷،۲۲	شماخی ۶۸
عدن ۱۰۱،۹۳،۸۶،۲۳،۲۷،۱۵	شماسیه ۶۶
عراق (= جبال) ۶۵،۴۲	شمشاط ۵۴
عراق (کوفه و بسره) ۸۰،۷۶،۶۸	شنترین ۱۰۱،۹۰
عراقین ۶۸	شوار ۱۱۲ ح
عرب (زمین ...) ۱۴ بادیة عرب ۶۲	شوش ۹۱
عرقات ۵۵	شوشتر ۶۷
عسکر محکم ۷۷،۷۵،۴۸	شهرستانه ۷۳
عسکر مهدی ۶۶	شیراز ۵۷،۳۷،۱۶،۱۵
علیاباد ۸۲	الشیلا ۶۹،۱۹،۹ ح
عمان ۱۰۵،۶۲،۲۱،۲۰،۱۵	صعید مصر ۵۶
دریاء عمان ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۱۰۴	صغد سمرقند ۷۰
عموریه ۱۰۷	صفا ۵۵
عیدان ۷۱	صقلاب (زمین ...) ۱۰۴،۳۰،۱۳،۹
عیداب ۷۱ ح	صنعاء یمن ۸۵،۵۶،۱۴
عین الشمس ۹۰	صنف ۱۰۲
غانه ۹۳،۶۱	طاب (رود ...) ۴۸
غرجستان ۵۸،۵۱	طاراب ۷۲ ح
غزلین ۷۳	طایف ۱۰۶
عمدان ۸۵	طبرستان ۸۸،۷۶،۵۸،۳۲
غور ۵۸،۵۱	طبرقه ۷۸،۷۵،۲۸
قوطه دمشق ۶۹	طبریه (شهر و بحیره) ۳۵،۳۴
فاس ۱۶،۹	طبس ۶۴،۶۳
فرات ۱۰۶،۶۷،۵۲،۴۸،۴۶	طرطوس ۵۱
فراو ۷۳	طلیطله ۵۱
فرغانه ۱۰۰،۹۵،۷۰،۶۵،۶۰،۵۹،۱۶	طنجه ۱۶،۹
۱۱۳، جیحون فرغانه ۳۴	طور زیتا ۵۵
فرما ۱۸	طورسینا ۶۲،۵۵
	طوس ۷۶

قمبر (جزیره ...)	۴۲،۲۰	فرنگ (زمین ...)	۶۸،۴۴،۲۸،۲۷
قوتو	۷۲	بحر فرنگ	۹۷،۹۶،۸۵
قوس	۶۸	فسطاط	۹۰،۷۹،۵۶،۴۶،۱۵
قوهستان	۶۳	فلسطين	۷۱،۶۲،۳۵
قهستان عراق	۵۸،۵۷،۵۶	فصور	۱۰۲
قهستان (تون وقایعات)	۶۲،۵۷	فید	۵۶
قیروان	۱۵	فدسیه	۱۰۶
کات ۴۹ کات	۱۶	قارن (کوه ...)	۵۸،۵۷
کازرون	۳۶	قاسان	۵۷
کاشان	۶۳،۶۲	قف (کوه ...)	۱۹
کالف	۴۸	قلبلا	۵۴
کان بواسطافی	۹۵	قامرون	۳۹
کادان (جزیره ...)	۲۰	قاین	۶۲،۵۷
کر (رود)	۵۰	قبادیان	۴۸
کرخ بغداد	۷۰،۶۹،۶۶	قبرس	۴۴،۲۸
کرکسکو	۶۳،۵۷	قبق (کوه ...)	۸۱،۵۴،۵۳
کرمان ۱۳، ۲۲، ۵۲، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۵،		قبة الاسلام (= بلخ)	۶۸
بحر کرمان	۹۷،۹۳،۸۳،۷۲،۶۸	قتا	۷۲،۷۱
۲۵، ۲۰ بیابان کرمان	۶۲،۵۷،۳۷	فرقیسیا	۵۲
کرمانشاهان	۶۷	فرماسین	۶۷
کروخ هرات	۷۰	قسطنطنیه ۶۸ خلیج قسطنطنیه	۳۰
کشمیر	۱۰۲	قسطنطنیه	۷۹،۶۸،۷
کله (جزیره ...)	۱۰۲، ۱۰۰، ۴۰، ۲۰	قطیعه الربیع	۶۶
کوچ (زمین ...)	۵۸	قعیقمان	۵۵
کوفه	۱۰۵، ۶۸، ۵۶، ۵۲، ۴۸	الفصص (جبال ...)	۵۸
کومش	۶۸، ۶۲، ۵۸	فلزم (شهر)	۵۵، ۲۳، ۱۹، ۱۸، ۱۵
کوه قلال (جزیره ...)	۴۴	فلزم (بحر ...)	۲۳، ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۴
کوه ماه	۵۲		۷۱، ۶۵، ۶۲، ۵۶، ۵۴، ۲۵، ۲۴
کویر	۶۳		۱۰۵، ۹۲
کیش (جزیره ...)	۹۳، ۲۰	قلعه مضیئه (جزیره ...)	۳۸، ۱۹
کیماک (زمین ...)	۴۹	قم	۶۳، ۶۲، ۵۷
		قمار (جزیره ...)	۱۰۲، ۴۱، ۲۰

مرو رود ۷۷	کوخواره (جوی ...) ۵۳،۴۹
مروه (کوه ...) ۵۵	کرگان ۸۲،۷۶،۳۱ بحر کرگان ۳۱
مزدلفه (کوه ...) ۵۸	کنجه ۶۷
مزدوران (عقیقه ...) ۵۸	کنک (شهر درود) ۵۰
مسجد سلیمان ۸۰	کواشیر ۶۸
مسقان ۷۵	کیل ۷۶،۳۲
مصر ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	کیلان ۳۲
مصر ۱۰۴ بحر مصر ۲۷	لاذ (۱) (جزیره ...) ۴۳
مصیصه ۷۴، ۵۴، ۵۱	لاذیه ۵۴
مغرب (ولایت) ۹، ۱۸، ۲۷، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	لافت (جزیره ...) ۲۳، ۲۰
مقطم (کوه ...) ۹۸، ۵۶	لبنان (کوه ...) ۵۴
مکران ۲۲، ۳۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	لان البحر ۵۵، ۲۳
بحر مکران ۲۰، ۱۸	لسلا ۹
مکه ۱۲، ۲۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	لشتر ۴۸
ملطیه ۵۴	لکم (کوه ...) ۵۴
ملی (جزیره ...) ۴۳	لنگالوس (جزیره ...) ۴۰
منا (کوه ...) ۵۵	ماچین ۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
منقشلاغ ۳۱	مازندران ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
موصل ۱۶، ۶۷، ۷۴، ۱۰۷	ماوراء النهر ۷۰، ۷۶، ۱۱۳
موقان ۳۱، ۱۰۰	ماه کوفه ۶۷
مولتان ۵۰	ماهین ۶۷
مهران (رود ...) ۵۰	مغشو (بیابان ...) ۶۳
مهره (بلاد ...) ۱۰۵	مداین ۸۰
میافارقین ۶۷	مدینه ۵۵، ۶۵، ۷۷، ۱۰۶
میفر ۶۷	مدینه السلام (بغداد) ۶۶
	مراغه ۳۴
	مرعش ۵۱
	مرو ۱۵، ۷۶، ۷۷
	مرو (رود ...) ۵۳

(۱) لاد در فارسنامه ابن بلخی و بعضی کتب دیگر بصورت لارضبط شده، و ظاهراً همان است که امروز جزیره شیخ شعبان نام گرفته و دیده ویرانه‌ای بنام «لاز» در آن هست.

ورثان ۵۰	نجران ۵۶
وسطان (شهر و بحیره) ۳۴	نخجوان ۶۷
هراة ۷۶، ۶۵، ۵۸، ۱۵	نخشب ۶۸، ۶۵
هرمز (= اهواز) ۶۸	نا ۵۸
هرموز ۵۸، ۲۲، ۲۱	نف ۶۸
هرمین ۸۰، ۷۹	نشابور ۹۵، ۷۷، ۷۶، ۶۸، ۱۶، ۱۵
همدان ۵۷	نشوی ۶۷
هند ۲۲ بحر هند ۲۵، ۲۰	نصبین ۱۰۶، ۵۵
هندوستان ۸۴، ۷۴، ۵۰، ۲۰، ۱۳، ۱۰	نوبندجان ۷۰
۱۱۰۲ = ۱۰۱، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۸۵	نوبه ۸۴، ۶۵، ۵۶، ۴۵
۱۰۴ دریاء هندوستان ۸۷	نهر اوند ۶۷
هورجنابه ۲۲	نهر عیسی ۴۷
هیرمند ۵۱، ۳۷	نهر وان (جوی ...) ۵۳
یاجوج و ماجوج (بلاد ...) ۱۹، ۹	نیقیه ۱۰۷، ۳۶
یشرب ۶۵	نیل مصر ۵۳، ۵۰، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۲۸
یزد ۶۴، ۶۳ بیابان یزد ۶۳	۹۸، ۹۶، ۷۹، ۷۴، ۵۶
یزد ۷۳، ۵۸	ایمنوی ۶۷
یمامه ۶۲	واقواق ۹۲، ۹۱، ۱۹، ۹
یمن ۹۰، ۸۶، ۸۵، ۷۷، ۵۶، ۲۲، ۱۴	وان (بحیره ...) ۳۴
۱۰۶، ۹۷، ۹۱	وخان ۵۸، ۴۸
	وخش ۴۸

۲- نامهای کسان

وخاندانها و تیره‌ها

حالت ۷۱	آدم ۴۲
جبلۃ الایهم النسائی ۱۰۶	آل عباس ۱۱۳، ۱۰۷
جهینه ۱۰۶	ابوالفتح محمد (خوارزمشاه) ۳
حذام ۱۰۶	اسکندر ۷۹
حمیریان ۷۷	اصحاب حدیث ۱۱۳
خان ۷۲	اصحاب الرقیم ۱۰۹
خزر ۱۱۲	اصحاب الکھف ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷
خسروپرویز ۸۲	اندلسی ۱۰۳
خطا ۷۲، ۷۱	براهمه ۱۱۳
خلج ۷۳	برمر ۷۱، ۶۵
خلج ۷۳	بربریان ۷۱
خنک بت ۸۰	بکرین وایل ۱۰۶
داود ۷۱	بلوچ ۵۸
ذوالقرنین ۱۱۱، ۹۵، ۱۴	بنو نعیم ۱۰۶
ربیعہ ۱۰۷، ۱۰۶، ۶۵	بنو ثقیف ۱۰۶
روس (بیرونی و اندرونی) ۱۱۲	بنو سعد ۱۰۶
رومی ۱۰۳	بنو هلال ۱۰۶
زنکیان ۴۳	بنی اسد ۱۰۶
سامانیان ۷۳	بواسحاق ۹۵
سرخ بت ۸۰	بوریحان بیرونی ۲۳
سلیحان ۸۰	پارسی ۷۳
سنگربن ملکشاہ ۷۲	تبايعہ يمن ۱۴
سیاهان مغرب ۶۲، ۶۱، ۵۶	ترک ۴۹، ۹ ترکان ۷۳، ۷۲
	ترکمان ۴۹

لات ۸۱	شبدیز ۵۷
لخم ۱۰۶	شرف الدین طوسی ۷
مأجوج ۱۱۲	شیرین ۵۷
مأمون (خلیفه) ۱۳	صقلابی ۱۰۳
متوکل عباسی ۱۱۰	طی ۱۰۶، ۵۶
محمد بن موسی منجم ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	عبدالرحمن بن معاویه بن عبدالملک ۱۱۳
محمد بن بحر الرهنی ۷	عبدالله بن محمد بن خردادبه ۷
محمد بن نجیب یکران ۳	عجم ۱۱۲
محمد خوارزمشاه ۳	عرب ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۶۲، ۵۸، ۲۵، ۵
مسعود بن محمد بن مسعود کرمالی ۱۱۴	عزی ۸۱
مضر ۱۰۶، ۶۵	عمو (خلیفه) ۱۰۶
منات ۸۱	غز ۷۲
منقشلاغ ۷۳، ۷۲	غان ۱۰۶
منقشلاغی ۷۳	فرعون ۲۴
ناصر خسرو ۷	فرنگی ۱۰۳
نوشروان ۱۱۴	فزاره ۱۰۶
نمرود بن کنعان ۸۵	قتا ۷۲، ۷۱
نوح پیشمیر ۵۵	قراخز ۱۱۲
الوائق بالله ۱۱۰، ۱۰۲	قسنطنین ۶۲، ۸
هذیل ۱۰۶	قیصر روم ۱۰۷
هندران ۱۱۲	کسری انوشیروان ۸۰
یأجوج و مأجوج ۱۱۲، ۱۱۰	کسری ۱۰۷، ۵۷
یزر ۷۳	کوچ ۵۸
یعوق ۸۱	کیماک ۴۹
یغوث ۸۱	

۳ = فهرست کتابها

قرآن مجید ۱۱۱، ۶۶، ۵۵	آراء المتقدمین ۲۴
کامل الصناعه ۷۵	اشکال اقالیم ۷
مسالك وممالك ۷	جهان نامه ۱۱۴، ۶۰، ۴
[مسودات] امام شرف الدین طوسی ۷	سفرنامه ناصر خسرو ۷

۴. لغات مدنی

ونامهای جانوران، گیاهان، گوهرها، خواسته‌ها و پاره‌ای نکته‌ها

آبدان ۸۷	ارزیز (قلی) ۱۱۱، ۸۲، ۸۱
آبکینه ۹۹	ازدها ۹۶
[آتش طبیعی] ۸۵	اسب ۸۹، ۴۷، ۴۱، ۴۰، ۳۳
[آشفشان کله] ۴۰	اسب‌آبی و کشتی ۴۷
[آثی برکوهی در پارس] ۸۵	استر مصری ۱۰۴
[آثار باستانی] لغت جمشید ۸۰	اصال (ماران) ۸۹
د تلپای برقوه در پارس ۸۵	افاعی ۸۹
د خنگ بت و سرخ بت ۸۰	الماس ۹۵، ۹۴، ۴۲
د دربند خزو = باب الابواب ۸۱	امیر آخر ۷۲
د سیستان ۶۴	انار ۹۱
د شادروان نستر ۸۱	انگشت بانه ۹۸
د شدید کسری ۵۷	انگشتی ۹۸
د صنعاء یمن ۸۵	انگشتی ذبل ۸۶
د [مجموعه سواری از مس] ۷۸	اوانی چینی ۱۰۳
د مناره اسکندریه ۷۹	اوتار ۴۰
د نقش بیستون ۸۲، ۵۷	ایزار ۳۶
د [نقش شاپور ساسانی] ۸۳	ایوان ۸۰
د هرین ۷۹	بازار ۸۲
آدمی وحشی [چهار وجبی] ۴۱، ۱۰، ۱۹	بازار کان ۷۷ بازر کان ۱۹، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰
آسیای جزرومدی ۲۶، آسیا ۸۷	۱۰۳
آهن ۸۴، ۵۹، ۱۴ - آهن کوه‌دار چین ۱۰۳	بختی ۱۰۴
	برده اندلسی ۱۰۳
	د رومی ۱۰۳
	د صفایی ۱۰۳
	د فرنگی ۱۰۳
آهن‌گران ۱۱۱، ۶۰	
آهو ۱۰۳	
آینه اسکندر ۷۹	

جزیره آدمخواران [۴۳، ۴۱]	برف و باران مصنوعی [۸۴]
جزیره زنان ۳۹	بسد (= مرجان) ۹۶
جزیره مردان ۳۹	بغم (= چوبی سرخ که بدان چیزها رنگ
جست ۶۱، ۶۰	کنند) ۴۱
جوهریان ۹۴	بلسان ۹۰
چکانیده ۹۹	بلم ۹۰
چندن (سندل) ۱۰۲	بلور ۹۹، ۹۷، ۶۰
چنگک ۸۲	بنجشك ۸۸
چینی (اوانی...) ۱۰۳	بند (= سد) ۱۱۰
حبش (سنگ...) ۹۸	بنفش ۹۹
حربه استخوانی ۶۲	بوزله ۹۱، ۴۱
حیوان مشک ۴۲	بوقلمون (جامه) ۹۰
خانه، (که زیر آن آتش میکنند چون	بوم ۸۶
گرمایه) ۳۹، ۱۰	بیجاده ۹۹
ختو ۱۰۳، ۹۶	پشه ۷۷
خرگاه نشینان بربر ۹۵	پلبل (= فلفل) ۴۳
خرما ۷۵، ۷۴	پیروزه ۹۶
خرما بن (= نخل) ۳۵	پیروزه بواسحاقی ۹۵
خرانه کتب ۳	پیروزه خجندی ۹۵، ۵۹
خشت آسمانی ۸۵	پیکان یاسج ۸۴
خماهن ۹۸	پیل ۷۴، ۴۷، ۴۱
خمری (شیشه یا بلور شراب رنگ) ۹۹	تباشیر ۳
خمماء چوبین ۴۳	تبر ۸۰
خوك ۷۴، ۴۷	تخت زرین ۱۱۳
خون سوخته ۷۷	ترنج شوش ۹۱
خیمه شست میخی ۲۵	ترباق فاروق ۴۷
دابة المسك ۱۰۳	تمویذ ۸۴
دارالملک ۶۸	تمساح (= نهنگ) ۷۴، ۴۶
داروی رومی ۱۰۳	جراره اهواز ۷۵
داروی هندی ۱۰۴	جزع ۹۲

زرگران ۶۰	دراز کوش اسوان ۱۰۴
[زغال سنگ] ۶۰	دراز کوش مصری ۱۰۴
زفت ۵۹	درق (= سپر) ۸۶
زمرد ۹۶، ۹۵، ۹۴	در (... شهر = دروازه) ۸۱، ۷۹، ۳۰
زنبور انگبین ۱۰۱	درم ۹ (واحد وزن) ۳۹
زورق ۵۲، ۴۶، ۴۱، ۳۹	درم سنگ (واحد وزن) ۹۳، ۷۵
زیتون ۷۸	دروازه ۱۴
[سامانیان از اصطخر یارزند] ۷۳	دریتم ۹۳
سو ۸۸	دلفین (نوعی ماهی) ۲۹
سترنگ ۹۱	دمیاطی ۵۶
سد یا جوج و مأجوج ۱۱۰، ۱۹	[دود و بخار دماوند] ۵۷
سرب ۱۰۰، ۵۹	دهنه ترش ۹۷
سفنقور (جانوری شبیه سوسمار) ۴۷، ۴۶	دهنه ترش و شیرین ۹۷
سنگ آبی ۳۴، ۳۷	دهنه شیرین ۹۷
سنباده ۹۷، ۴۲	دیدبان ۵۴
سنگ دستاس ۳۶	دیگه مین ۸۷
سیب ۹۱	دینار ۸۳
سیماب ۱۰۰، ۵۹	ذبل ۸۶
شتر ۹۱، ۴۱	رباح ۱۰۲
شتران بختی ۱۰۴	ردم (= سد) ۱۱۰
شترمورآدمخوار ۷۸	رزان ۳۵
شراب بکشتی ۴۲	رعاده (نوعی ماهی) ۴۶
شراب حرهای بحرین ۷۴	رعیت و عامه ۴۳
شکر صکری خوزستان ۷۵	رمح نیزه ۱۰۴
شوره ۶۳	رواق ۱۰۸
شیر ۵۶	رویگران ۱۱۱
صبر ۱۰۹	زبان رومی ۶۷
صدق ۹۳	[زبان کتابت و محاوره] ۶۶ تا ۶۹
صفه ۸۰	زبرجد ۹۶
صقلایی (برده ...) ۱۰۳	زر ۹۸، ۹۷، ۹۳، ۹۲، ۵۹
صندل ۱۰۴، ۱۰۲	زرخودروی ۹۳

کلتک ۸۰	طاعون ۷۷
[کونوله‌ها] ۱۱۱	طبل ۴۰
کوزه قفاح ۶۰	طریخ ۳۴
کوزه‌های آب سرمشبق ۷۵	عقارب ۴۱
کوس (نوعی مار بی‌زهر) ۸۹	عقیق ۹۷
کوشک ۸۶	عود ۱۰۴، ۱۰۰
کهر یا ۹۹	عود سنفی ۱۰۲
کار ۸۶	عود قمارى ۱۰۲، ۴۱
کاواپی ۱۰۰	عنبر ۱۰۰
کاومیش ۴۱	عنبر اشهب ۱۰۱
کراره ۷۵	« کوه بر کوه ۱۰۱
کربه ۷۴	« عین الجراد ۱۰۱
کرمايه ۱۰	فرش هندی ۱۰۴
کرماوه ۳۹	قفاح ۶۰
کلیم ۱۰۹	قباء نمدی ۵۹
کنبد زیتون ۷۸	قلاده زرین سکان ۹۲
کوزن ۷۴	قلعی ۱۰۰، ۴۰
کوسیند ۱۰۴	قیر ۵۹
کوگرد ۸۴	کافور ۱۰۹، ۱۰۴، ۱۰۲، ۷۵
لاژورد ۹۸، ۱۱	کافور رباحی ۱۰۲، ۴۱
لاژورد زهیی ۹۸	« فنصوری ۱۰۲
لعل ۶۱	« هندوی ۱۰۲
لعل پیازکی ۹۴	کتابخانه ۸۰۷
« زرد ۹۴	کتان قبرسی ۲۸
« سبز ۹۴	[کتیبه اهرام مصر] ۸۰
مار ۱۱۳، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۴	کرگک ۳۹
کشنده ۸۹	کرگدن ۴۱
مارقشیا (حجرالنور) ۹۴	کژدم ۷۵، ۷۴ کژدم باندازه اسب و شتر
ماهی ۴۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۲۹، ۲۴	۴۱- کژدم طیار ۶۴
۸۶ ماهی بزرگ ۴۳ ماهی پرند	کشف ۸۶
۸۶ ماهی دارابگرد ۸۷	کلاغ ۳۳

میوه جنگلی ۵۶	مژده بطوس ۴۷
میناء زرد ۹۹	مثنال ۹۳
« سرخ ۹۹	محمل ۸۹
« کبود ۹۹	مر ۱۰۹
نافه ۱۰۳	مرجان ۲۸
نفت ۱۰۰،۵۹	مرد فراش ۲۵
[نفت باکو] ۸۵	مردم برهنه ۴۰
نفت سبز ۱۰۰	مردم گیاه ۹۱
« سبک ۱۰۰	مروارید ۹۳،۴۲،۲۱
« سیاه ۱۰۰	مزامیر ۴۰
نقره ۹۳،۵۹،۳۹،۲۰	مس ۱۰۰،۹۷،۸۴،۵۹
نوشادر ۶۰ [استخراج نوشادر] ۵۹	مشک ۱۰۳،۱۰۲
نهنگ ۴۹،۲۴	مشک بحری ۱۰۲
نیستان ۳۷	« ناناری ۱۰۲
هودج (= کجاره) ۸۸	« ثبت ۱۰۲
باسج (= تبر پیکاندار) ۸۴	« ختن ۱۰۲
یاس ۹۸	« خرخیزی ۱۰۲
یاقوت ۹۹،۶۰،۱۹	« کشمیری ۱۰۲
یاقوت بهرمائی ۹۴	معارف (در مقابل رعیت و عامه) ۴۳
« رمانی ۹۴،۶۱	معارف (سازهای موسیقی) ۸۲
« زرد ۹۴،۴۲،۳۸	مکر (نام جانوری بهندی) ۸۷
« سرخ ۴۲،۳۸	ملاحان ۸۶،۴۷،۴۱،۳۳
« کبود ۴۲،۳۸	ملون ۹۹
« وردی ۹۹،۹۴	من (واحد وزن) ۹۳،۸۲
یخ اندراب ۹۷	مومیایی ۹۱،۹۰
یشب ۹۸	مها ۹۹،۹۷
یشم ۹۸	[مهاجرهای اقوام] ۷۱ تا ۷۳
	مهره فرد ۹۸

۵= فرهنگ لغات

و تعبیرات و ترکیبات و اصطلاحات

آب خوردن : اندوده و طلی شدن ۹۴	انگیختن : تراشیدن و نقشی برجسته در آوردن ۸۲
آفتاب بر آمدن : مشرق ۱۲	ایزار : دستمال ۳۶
آفتاب فرو شدن : مغرب ۱۲	«ب» : در ترکیب با اسم فید سازد :
آلتها : اسباب و ادته ۶۴	باطلاق = مطلقاً ۱۷ . بتفصیل =
اتفاق را : اتفاقاً ۲۴	مفصلاً ۱۹۰۱۸ . بتمامت = تماماً
احتمال کردن : کنجایش داشتن ۴۴۰۵	۸۰۰۵۳۰۱۸۰۱۳ . بحقیقت =
احداث : جوانان ، متأخران ۷۵	حقیقه ۹۳۰۴۲۰۱۳۰۱۲۰۹
از درمی دانگی : جزء ناچیزی ، يك ششم ۹	با : = به ۸۹۰۵۱۰۴۷۰۲۲
ازین .ی : اشاره بیان وصف جنس ۹۸۰۹۰	باره : حصار قلعه ۸۱
اشهب : نوعی عنبر ۱۰۱	باز آمدن : مراجعت ۷
اصحاب رصد : منجمان ۱۳	باز پسین : اخیر ۲۶
اصحاب علم نجوم : منجمان ۶	باز خواندن : نامیدن ۸ ، ۱۷ ، ۳۱۰۲۷
اقتصار : اكتفا ۱۰۴۰۸۹۰۶۱	۶۸۰۵۶۰۴۲۰۳۶۰۳۴
امنیت : آرزو ۳	بازداشتن : تشخیص دادن ۵۰
اند ۷۵۰۵۰	باز کردن : کندن و جدا کردن ۸۰۰۵۹
اندروین : داخلی ۷۲	باز کشیدن : گشودن ۱۲
اندودن ۱۰۹	باز گرفتن : کیر کردن ۹۰
انگشت : زغال ۶۰	
انگشت مانه : انگشتانه ۹۸	

۱ در تنظیم این فرهنگ منظور این بوده که از يك طرف تعبیراتی که نشان دهنده سبك نگارش کتاب است فراهم آید و از طرف دیگر همه کسان با هر مایه از سواد و دانش بتوانند از این کتاب برخوردار گردند . از این رو پاره ای کلمات ساده و معروف نیز جمع آوری و معنی گردیده است .

بیرون : = غیر از ۸۲،۳۴،۳۰،۲۵
 ۹۶، ۱۱۰، بیرون ازین = غیر
 ازین ۹۶ بیرون آنچه = غیر از
 آنچه ۳۰

بیرون آنکه : علاوه بر آنکه ۱۲

بیرون آمدن : حرکت کردن ۱۶

بیرون شدن : گذشتن و خارج شدن ۴۹

پام : = فام . زرد پام ۹۶

پدید کردن : بیان ، شرح ، اظهار ۵

۱۹، ۱۴، ۱۳، ۷

پشه خوردگی : نوعی زخم ۷۷

پلیل = قفل ۴۳

پهنا : عرض ۱۳

پیروژه بواسطی : پیروژه مرغوبی که

آن را از کانی باین نام در نیشامور

بر میآوردند ۹۵

تا : بمعنی اغراء و تشویق ۱۲

تاریکی : سرزمین ظلمات ۹۵

تازه سیزبان : مهمان نواز ۷۶

تایی چند : چندتا ۱۰۳، ۸۹، ۷۳

تباشیر صبح : سپیده صبح ۳

جامه : پارچه نابریده ۱۲، ۶، ۴

جزیره : = بین النهرین = عراق ۴۷

حستن : وزیدن باد ۲۹، ۲، ۴، ۱۸

جوشیدن : جوشاندن ۴۳

جهان نامه : کتاب جغرافیا ۴

جیحون : شط ، رود بزرگ بزبان عوام

۴۸، ۴۵، ۳، ۴، ۱۱، ۵، ۴

چراخور : مرتع ۷۲، ۳۷

چکانیده : نوعی بلور ۹۹

چند : باندازه ۱۰۸، ۸، ۱۰، ۵، ۱، ۴۶، ۴۲

بالا : طول ۱۳ ، بالاوپهنا : طول و عرض

۱۳ - ارتفاع ۱۰۸ - مرد بالائی

= باندازه قامت مرد ۸۵ - نیزه

بالایی = بطول نیزه ای ۸۵، ۴۰

بالدکی باز آمدن : بعد اقل رسیدن ۲۲، ۷

۸۲، ۳۶

بایستن ۱۰۷، ۳۵

بچه بیرون کردن : جوجه درآوردن ۸۶

بدست : وجب ۱۱۱، ۴۱

سیار باشد که ... زیاد اتفاق می افتد ۲۹

برابری : برابر ۹۸، ۴۸، ۴۳، ۴۲، ۲۷

براعت : کمال فضل و هنر ۱۰۵

برآمدن : طلوع آفتاب ۷۹ دمیدن صبح ۱۱۲

برآمدن : برابر بودن ۵۷، ۳۷، ۲۰، ۱۴

۸۶، ۸۲

برآوردن : ساختن و بالا بردن ۸۲، ۷۹ -

استخراج ۹۳، ۲۸، ۲۱

بر بردن : بالا بردن ۲۴

بزبان آمدن : فاسد شدن ۸۸

بطیحه : جوی در سنگلاخ ۴۵ بطایح ۴۸

بعلف بردن : بیجا بردن ۳۷

بغیت : مطلوب و حاجت ۳

بقراخویش باز شدن : بوضع عادی برگشتن

۸۲، ۲۶

بکار داشتن : بکار بردن ۱۰۲

بکار رفتن : رویدن (؟) ۹۱

بنحشک : کنجشک ۸۸

بند : سد ۱۱۰

بوقلمون : نوعی جامه رنگارنگ ۹۰

بهم در شده : متداخل ۵۶

بهمه حال : در هر صورت ۷۵، ۲۲، ۶

بهیج : از هیج حیث ۴۷

- چندانکه : بهمان اندازه که ۷۹، ۸۲،
۱۱۱، ۸۳
چندانی : بقدری ۱۱۲
چندن : چند ۱۰۲
چه بوده است ؟ چه اتفاق افتاده است ۲۴
چین اندرونی = ماچین ۹، ۷۲ چین
اندروین ۷۲
چین بیرونی = چین مطلق ۷۲
حالی : قوراً ۸۹، ۸۴، ۵۹
حدیث : جدید ۷
حرب کردن ۶۲
خان : خداوند ترکان منقشلاغ ۷۲
خابسک : چکش ۹۹، ۹۴
خرج کردن (... زیتون را) مصرف
کردن ۷۸
خرمابن ، نخل ۳۵
خسیدن = خفتن ۷۹، ۶۴
خشک : خشکی ۳۳
خلاف کردن : اختلاف داشتن ۱۰۰
خوش (آب ...) شیرین و گوارا ۲۱،
۸۷، ۵۰، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۲۸ (آب
وهوا ...) ۱۱۳ (گوشت ...) معلوب
ولذیذ ۸۷، ۳۴
خوشی : خوش آب و هوایی ۵، ۶۹، ۷۰
دارالملک : پایتخت ۶۸
دارو دادن : دواخور کردن ۱۰۹
داشتن : بودن (۹) ۵۱، ۳۷
دانستن : شناختن ۴۷، ۴۰
دبور : باد نامطبوعی که از میان مغرب و
جنوب عربستان می وزیده ضد دبور ۲۵
در آمدن : خارج شدن ۸۱
- در ایستادن (... برف و باران) گرفتن و
آغاز نهادن ۸۴
در پوشیدن : ۷۵، ۵۹
در بودن ۲۵
در روز (هم ...) در همان روز قوراً ۹۵، ۷۷
در روی : در بردی ۴۴
درست شدن : ثابت شدن ۱۰۹
در شدن : داخل شدن و گذشتن ۵۹، ۹
۱۰۹، ۸۲، ۸۱
در : (... شهر) دروازه ۸۱، ۷۹، ۳۰
در قلم گرفتن : بقلم آوردن ، نوشتن ۹۴
در گرفتن ، گرفتن ۱۰۸
دستاس . آسیای دستی ۳۶
دو جهانی : دنیوی و اخروی ۴
دیدبان : ۵۴
راست : (باد) موافق ۳۲، ۱۸
راهوار : ۱۰۴
ربع ملوک : ربع مسکون ۹
ربع معمور : ربع مسکون ۱۳، ۸، ۴
رخت و قماشه : کالا ، اسباب و اثاث ۳۶،
۶۳، ۵۸
رشته : بیماری پیوک ۷۷
رعوت : تکبر و احمقی ۷۶
ریش : جراحت ۷۷
زبر : = بالا ۸۲ - از زیر ۴۷، ۵۷
بر زیر ۱۰۹، ۸۷، ۵۹، ۲۳
زدن : (... برنگی) مایل بودن ۴۳
زو خود روی ۹۳
زفت : نوعی قیر ۵۹
زوبسه : گردباد ۲۵
زه کردن : نوالد و تناسل ۸۶، ۷۴

عرق مدنی : بیماری بیوک ۷۷
 عظیم : (قید) ۵۷، ۵۴، ۲۴
 عقبه : کرده ۸۴، ۵۸
 عمارت : آبادانی و مسکون بودن (فراوان
 بکار رفته است) .
 عین الجراد : نوعی عنبر ۱۰۱
 غشیان : دل بهم خوردگی ۱۰۹
 غور : نشیب ۱۰۵، ۱۰۶
 قال : بغال بودن : مبارک بودن ۹۷ ، بغال
 نبودن : نامبارک بودن ۹۷
 فحل : گشتی کردن ۱۰۴
 فرا : = به ۸۷
 فراخ سال : ضد قحط ۴۳
 فراز کردن : (دست...) دراز کردن ۱۰۹
 فرا گرفتن : احاطه ۱۰
 فرسه : لشکرگاه ۲۲
 فرق کردن : فرق نهادن
 فرو آمدن : وارد شدن ۲۴
 فرو انداختن : ۷۸
 فرو بردن : بلیع ۴۰
 فرو شدن : فرو رفتن ۶۳ ، ۹۹
 فرو گذاشتن : آویزان کردن ، بیابین رها
 کردن ۳۵ ، ۳۶
 فرو گذاشتن : = گذاشتن ۸۲
 فرو نگریستن : نگریستن بیابین ۱۰۸
 فسرودن : منجمد شدن ۴۹ ، ۱۰۱
 ففعا : (کوزه ...) ۶۰
 فنصوری : نوعی کافور ۱۰۲
 فرحه بلخی : نوعی زخم ۷۷
 قصبه : مرکز حکومت ۱۶ ، ۳۵ ، ۵۶
 ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۱۱۲

ساختن : تصنیف ۶۰۴
 ساخته : آماده ۳۶
 ساقور : نوعی زخم ۷۷ ح
 ساکن : متین و موقر ۷۶
 میرز : طحال ۷۷
 ستریکه : مردم گیاه ۹۱
 سدیگر : سوم ۸۹
 سرکوفسار ۸۷
 سفن : پوست درشت ماهی یا نهنگ که
 بر قبضه شمشیر نهاد ۴۶
 سفور : ۴۶ ح
 ستافر (۹) : نوعی زخم ۷۷
 سوخته : (زمین...) بی گیاه ۳۶، ۱۰
 شادروان : = سد ۸۱
 شباروز : ۲۶
 شخص : کالبد ۱۰۷، ۱۰۹
 شست : = شست ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۳ ، ۳۴
 ۸۳، ۵۲
 شعب : دره میان دو کوه ۷۰
 شکر کون : ۶۰
 شکسته شدن : ۳۶
 شکل عالم : نقشه عالم ۴۱ ، ۶ ، ۸ ، ۱۰ ،
 ۱۱۲ ، ۱۷ ، ۱۸
 صحرا : (= بیرون شهر) ۴۳
 صعب : (قید) خیلی ۴۲
 صورت : نقشه ۴۴، ۱۲، ۴
 ضنت : مضایقه ، دروغ ۸
 طرکیدن : = ترکیدن ۹۹، ۹۱
 طریغ : نوعی ماهی ۳۴
 طلخ : = تلخ ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۸۸
 عبره کردن : گذاشتن ۲۳، ۲۸، ۳۲
 عجایبها : ۳۸، ۲۰

- قلاوژ: بلد، راهبر ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱
 کار: (بکار آمدن کسی را) بندد خوردن
 ۱۰۳
 کردن: ساختن و بنا کردن ۱۴، ۷۸،
 ۸۱، ۸۰
 کرک: کر کردن ۳۹
 کرکس و گوشت: (طریق ...) آن است
 که چون دسترسی بپرده کان الماس
 ممکن نیست شقه های گوشت در آن
 اندازند و قطعات الماس بدان چسبد
 و مرغان آن را بیرون آورند و در
 اطراف خورند و دانه های الماس
 بر زمین ماند. آن دانه ها را جمع
 کنند (۱) ۹۴
 کشیدن: ادامه داشتن ۱۹، ۲۰، ۲۲،
 ۵۳، ۵۶، ۶۵
 کلات: ده و قلمه ۶۴
 کله: پرده تنک و باریک ۶۴
 کم: کوچک ۵۱ - کمتر = کوچکتر
 ۴۸، ۴۹
 کتام: = چرا ۹۱
 کوس: نوعی ماری زهر و ظاهر آدلوس ۸۹
 کوه بر کوه: نوعی عنبر ۱۰۱
 گذاشتن: رها کردن ۴۷
 کراره: عقرب جراره پلهجه خوزستان ۷۵
 کردا کرد: اطراف ۳۱، ۳۲، ۴۲،
 ۵۷، ۶۲، ۱۰۵، ۱۰۸
 کرد ... در آمدن: احاطه کردن ۱۷
 کرد بر کرد: اطراف ۳۷
 گرمابه: = گرمابه ۳۹
 گرمگاه: هنگام گرمای روز ۹۱
- کزند کردن: آسیب رسانیدن ۴۶، ۷۴
 کشن دادن: بازور کردن ۳۵
 کوش داشتن: مواظبت کردن ۲۳، ۸۸
 لاژورد: = لاجورد ۱۱، ۹۸
 لعل: نوعی رنگ سرخ ۱۱
 ماچین: چین اندرونی ۹، ۷۲
 ماویگاه: ۵۷
 مبلغ: مقدار ۱۰، ۱۳، ۱۸، ۹۰
 مخلب: چنگال مرغان شکاری ۷۸
 مساهم: شریک ۳
 مستحیل: محال و ناممکن ۸
 مسین: = مسی ۸۷
 مشبق: مشبك ۷۵
 مشرف: ناظر و بازرس ۹۴
 مشغله: هنگامه ۲۴
 مصمت: میان پر ۷۹، ۸۳
 معارف: سازهای موسیقی ۸۲
 معمور: مصنوع و ساختگی ۹۹ - بمعنی
 مسكون و آباد (در بیشتر صفحات)
 مکر: گویا ۵۹، ۹۵
 ملون: آبگینه سرخ ۹۹
 ممکن: ممکن است ۹، ۲۶، ۳۴،
 ۷۴، ۹۹
 منکر: عجیب و نازوا ۴۱، ۷۸
 موازنه کردن: تطبیق و مقابله ۷
 مولع: خریص
 مها: نوعی بلور ۹۷
 مهره: چکش ۹۴
 مهین: ارشد، مقدم ۹۱
 مینا: آبگینه سبز ۹۹
 نبشتن: = نوشتن ۱۱، ۱۲، ۱۴،

وقت باشد: وقت هست ، گاهی ۱۳ ، ۴۷ ،

۸۵ ، ۸۶

ولوع : حریص ۸

هژده : = هجده ۳۲ هژدهم ۱۰۳ ، ۵ -

هشدهم ۵

همچند : معادل ۴۷ ، ۵۱ ، ۱۰۴

هم چندین : بهمین میزان ۸۹

هور : دریای خرد که بریزش آب پیشه‌ها

وماند آن فراخ گردد ۲۲

یخ انداب : نوعی بلور ۹۷

یاسج : تیر پیکاندار ۸۴

ید : (۲) = یده : برف و باران مصنوعی

آوردن ۸۴

۸۰ ، ۹۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹

نجد : بالا ۱۰۵ ، ۱۰۶

نشیب و بالا : نشیب و فراز ۱۳

نگرنده : بیننده ۱۱

نگوسار : ۲۴ - نگوسار ۳۳

نگاه داشتن : مراقبت کردن ۳۳ ، ۵۴ ،

۹۱ ، ۱۰۷

نماز تراویح : ۱۱۲

نماندن : تمام شدن ۵۸

نهادن : = شمردن. بهتر نهادن : ترجیح

دادن ۱۰۲

نهشک : ماهی بزرگ بزبان هوام ۴۶ ، ۲۴

وسیلت : دستاویز تقرب بزرگان ۳